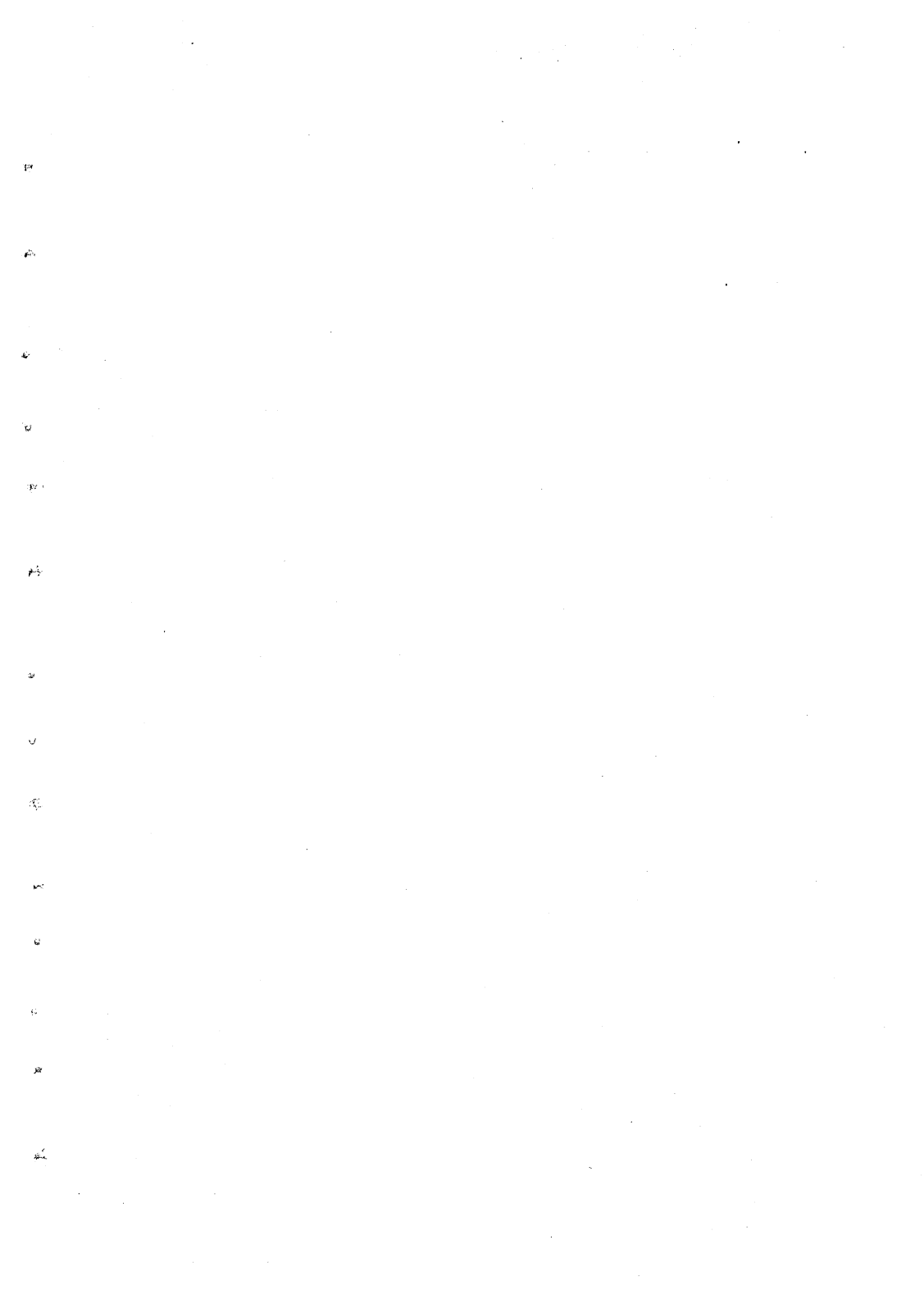


مجموعه مکاتیب حضرت عبدالنبیاء

۷۲

این مجموعه با اجازه محفل مقدس روحانی ملی ایران
شید الله ارگانه بتعداد محدود بمنظور حفظ تکثیر
شده است ولی از انتشارات مصوبه امری نفیاشده
شهر القدره ۱۳۳ بدیع



ایم جمعہ مکاتیب مبارکہ حضرت عبد الجہاد اور احسان فدا

در تاریخ ۳ شہر الغزہ ۱۳۳۳ ہجرت
بضایت جناب کمال الدین
۳۵/۶، ۱۸

بخت آور علیہ الجہاد اللہ بخوانت در اختیار حفظہ آثار

امری قرار آفت . اصل کتاب متعلق لبرکات خاتم خوریہ

ایمانی (فدا) علیہ الجہاد لہ از اجار ضابطہ می باشد

هو الاهی الاهی

ای سرور هوشمندان آنچه بقلم مشکین نکاشتی خواندیم
و بنامتان بزدان زبان سنایش کشادیم که پر تو خورشید آسمان
چنان درخشید که در دلهای باران سپیده آمد و شد
بشده رسید که ای باران در برین بپوشید و بجزو شوید و
بگوئید و بشنوید که بزدان سر پرده پشیمانان برافراخت
و پرچم فارسبان را بلند نمود و اخراج برانینان را روشن
کرد خزان گذشت و دی بسر آمد باد بهار رسید و
کاشن مشکبارد مید تا اسیران سرور کردند و بنیوانان
دهر هری سرو سامان سرو سامان چو باد و لادن و بران
ایوان کوان کرد و کلبه دو دمان و برین و پشت برین کرد
و اشکان مرغان آمد و هکین کلکشت و لذتین پس باید
بپاداش این بخشش خدایند او رفیقش کوششش نمودن
همه باران در سینه سر پرده بنان در آید و بزرگوار
جهان آسمان رخ بکشاید ناروی زمین آینه چرخ برین

کرد و جهان پستی پر او جهان بالا کرد ای پندار پاك این
 سیده دیرین را اندوه کین خواه شادمانی آسمانی بخش
 و فرزندانی بد سنا در روشن نما و کل کلش کن سوز
 اسنان نما و افسر جهان بالا بر سوز و روشن دایره خشان
 و گوهرش را بیفشان جانش را مشکبار کن و دلش را کل
 زار نما تا بوی خوی خوشش جان پرور کرد و پر شو
 و روشن افزون از ما و آخر نوبی مهربان و نوبی بخشند و
 توانا ای یار دیرین پرستش ^{چند} نموده بودی پرستش نخست
 این بود که چرا این پیغمبران دیگر کون کرد و روشن
 خورشوران مانند بوفلون مهر اسرائیلان را روشی بود
 و آخر عیسویان را نابی و سرور نانمان را فرمایشی و
 مهر سپهر جهان بالا ناین و درخششی کفزار و کرد
 فاین و روشن و فرمایش هر یک دیگر کون بود این چه
 با ای آسمان و پنهان زبیر باید فرمایش پندان بر

بک روش باشد تا بخشش اسمائی رخ بکشد اینجی بدان که
 جهان و آنچه در اوست هر دم در کون کرد و رهس ^{نفسه}
 نغمه و تبدل جوید ز برانغیر و تبدل انحصایص و جوید
 لهذا اگر عالم کون را حال بربک منوال بود لوازم ضروری
 اش نیز بکسان میکشد چون تغیر و تبدل مفروض ثابت
 روابط ضروریه اش را نیز استغال و تحول واجب مثل عالم امکان
 مثل هر یک انسان است که در طبیعت واحده مداومند
 بلکه از طبیعی بطبعی دیگران مزاجی همزاجی دیگران شفا
 نماید و عوارض مختلف کرد و امراض متنوع شود لهذا
 پزشک با نا و حکیم حادثی درمان را تغیر دهد و علاج
 را تبدل نماید بدین ملاحظه کند که انسان در
 رحم مادر خونخوار است و در مهد و گهواره شیرخوار
 و چون نشوونما نماید برخوان نمک نبردگار نشیند
 و از هر کس طعام تناول نماید زمان طفولیت را حکمی

و انتقال از این عالم امکان است و علم
 تغیر و تبدل

ودم شربخواری را زینتی و سن بلوغ را افضای و حیوانی
 را فواید و قدرتی و ضعف و پیری را فتور و خالی
 در هر درجه ایشان را افضای و در درجه باران
 و هم چنین موسم صیف را افضای و فصل خزان را خصوصاً
 و موسم دی را برومی و وقت بهار را نسیم معطری
 و شمیم معبری حکمت کتب افضای این سه نماید که به
 تغیر احوال تغیر احکام حاصل گردد و به تبدیل امراض
 تغیر علاج شود پزشکی دانا به شکل انسان را در هر مرضی
 دوائی و در هر دردی دوائی نماید و این تغیر و
 تبدیل عین حکمت است زیرا مقصد اصلی حکمت و تقاضا
 است و چون علاج را تغیر دهد نادان گوید این
 دلیل بر نادانی حکمت است اگر داری وی اول موافق بود
 چرا تغیر داد و اگر ناموافق بود چرا در آغاز بخوبی نکرد
 ولی بخورد دانا از عیان نماید و بر وجدان بفرزاید و

وایران که این روزانی برد و قسم آنست فسی نعلی بعالم
 آب و گل دارد و قسم دیگر نعلی بی همان جایست و دل است
 این روحانی لم یغیر و لم یتبدل است از آغاز ایجاد تا
 پوم سجاد و تا ابد الابد بربک منوال بوده و هست
 و ان فضا بل عالم انسانیت و این حقیقی دائمی سرمد
 روزانی و دادش و فرمایش ابدی خداوند افرینش
 و فسی از این نعلی بجم دارد ان بمقتضای هر زمانی
 و هر موسمی و هر درجه از سن بتل و غیر باید و در
 این کوز عظیم و دور حد بد نظریات احکام جسمانی
 اکثر بربت عدل راجح چه که این کوز را امتداد عظیم
 و این دور را فصاحت و وسعت و استمرار سرمدی ابدی
 و چون بتدل و غیر از خصایص امکان و لزوم ذاتی
 جهانست لهذا احکام جزئیة جسمانی باقتضای
 وقت و حال تعیین و ترتیب خواهد یافت اما استر اساس

این برندان را تغییر و تبدیل نبوده و نیست مثلاً حیاط
 حمیده و فطیل پسندیده و دوش باکان و کردار بزرگان
 و رفتار نیکوکاران انلوانم این بر دانست و این بدان تغییر
 نخواهد نمود اما احکام جسمانی البته با فضای زمان
 در هر گوری و دوری تغییر نماید شما بیصر انصاف ملاحظه
 نماید در این عهد و عصر که جهان جهانی ناز کشنده
 و جسم امکان لطافت و ملاحظاتی با اندازه یافته آباء
 ممکن است که احکام و این پیشینان بنیامه سری
 کرد و لا والله از این گذشته اگر در ظهور و مظاهر بنیامه
 نازه ناسپس نکرد جهان بخندد نشود و در این عالم در
 نازه جلوه نماید جواب پرسش ثانی پس بدان که
 یا از کتب و صحف مفصود معانی است نه الفاظ و مراد
 حقیقت است نه مجاز ماده است نه صورت گوی
 نه صدق آن حقیقت معانی کاتبه که در پی غیر آن است

است. وان دستور العمل کل لهذا فی ^{تفسیر} پیغمبر و براسرار جمع
 پیغمبران مطاع و لویظا هر کتاب او را ندیده و سخن او را
 نشنیده و این جنمات او استجیده ز بهر روش و ستود
 و اسرار و حقایق و این روحانی کل یکی است پرستش هم
 در خصوص پیغمبر و تکفین نفوس منصاعده الی الله
 سؤال نمودید که در کتب سماویّه مختلف نازل کدام یک
 می‌رست و صحیح این پسین ناسخ این پیشین است
 و چون بدیده بنا نظر فرمائید ملاحظه می‌کنید که ^{حقیقت}
 است و اما سؤال چهارم سؤال نموده بوده اید که
 ارواح بعد از صعود اجسام در چه مقامی قرار خواهند
 یافت بدان که روح از حقایق مجرّه است و حقیقت
 مجرّه مقدّس اندمان و مکان است ز برانما
 و مکان از لوازم حقایق حسبیه و متحرّیه است
 حقیقت مجرّه را چرمانی و چه مکانی جسم و حقیقت

نیست نایاب برای او مکان بپهن کنیم لامکان است
 نه امکان است نه ن لطیفه الهیه است نه کفین جسمانی
 توانست به طاعت جان است نه جسد از عالم بزرگ
 است نه کیهان مکانش مقدس از مکنز و مقاش
 منزّه از مفامات بلند است و مرتفع معالی است و
 ممنوع کاخ عظمتش را ایوان کبوان زندانست و قصر
 مشید متعالیش چرخ برین اسفل زمین و آما
 جسد الهی است از برای روح زبرا محمّد و سرت
 و مکتب و هس و محس روح است نه جسد کجما
 و ستم کاری و خوش خوئی و شکوف منبعث از جا
 فدوان است نه بن نالتوان لهذا همچنانکه عذاب و
 عقاب و سرود اندوح و حزن و طرب از احسا
 روح است کذلک پاداش و ثواب و عقاب و جزا
 و مکافات که از نایب بروح است نه جسد هیچ

۱۰ اعلا صلا
 زنگ

اشمیری بجهت کشتن بکناهی مواحد نه نبرد و هیچ
 نبری بجهت زخم اسپری معافیه شود چه که الیک
 است نه فاعل ملکوت نه حاکم مظهر است نه
 والیه ع ع ع

موالاهی الاهی

ای بھن از خدا بخواه که چون ابر بھن کوهرفشان کرد
 و چون سخن چمن کشتن بزبان شوی وکل و در جان
 پروردی نظر نماید از ملکوت احدیت شامل و در
 پای عطا پر موج و مفدس از ساطع نامرات خوا
 شد و مضمون معلوم کرد بد در خصوص نأ
 های پیغمبران سنوالت فرموده بود بد که با وجود
 کثرت انبیا در قرآن معدودی قلیل عبارت از بیت
 هشت نفر است که روحی حضرت مآه اباد و زرد
 شست مانگوند نه حکمت این چه چیز است بدان

که در قرآن بیست و هشت یغیر نظامی ظاهر مذکور و
 فی الحقیقه کل مهون زیرا از برای مظاهر مفدسه و
 مقامست مقام توحید و مقام تحدید در مقام
 توحید حقیقت واحده هستند در این مقام مفرقا
 لا تقرون بین احد من رسله مثلش مثل شمس است
 هر چند مطالع و مشارف متعدد است و لکن شمس
 واحد است که مشرف و لائح از کل است در این
 مقام ذکر هر يك از انبیاء ذکر کل است نام احمد نام جمله
 انبیاست و مقام دیگر مقام تحدید است و ان بحسب
 مراتب و شئون مظاهر مفدسه است در این مقام مفرقا
 تلك الرسل فضلنا بعضهم على البعض مثل این مقام شریک
 است که اقیاب را در هر يك از ان تأثیری حاصل و در
 جاتی از حرارت مختلف است چنانکه اقیاب در برج
 اسد نهایت حرارت حاصل و در برج دلو و حوت

حرارت

حرارت متعادل پیش معلوم شد که ذکر بعضی از اینها
 عبارت از ذکر کل است در این مقام چیزی بجوای ^{سه} ^{سه}
 که مادام چنین است چرا که این بن کر بکنفس از اینها
 نشد و پس حکمت ذکر بیست و هشت چه چیزی ^{سه} است
 این معلوم است که نظر بچکتهای بالغه الهی در ^ن ^ن
 ختمی مآب روحی له الفداء و فوَعائی دست ^د ^د ^د
 و همفضای وقت و افضای حال و فوَعات

پیغمبران سلف نازل میشد و بیان میکرد و
 ذکر بعضی از پیغمبران و فوَعات اباشان نظر
 بچکته بالغه در قرآن عظیم شد و چون مقام نبوت
 مقام افاضه و استفاضه است و در عالم خابج
 مشال ^{چشم} کویب فرمگردد و ماه را در دوزخ
 بیست و هشت خانه محض اما حضرت مرآباد
 و حضرت زرد و شت در قرآن نلو بچآمدن کورن

و نفسی تا بحال پی نبرده چنانچه اصحاب رس و انبیا
 ذکر نموده و این رس رو داس است و این سیمبر
 ذی شان متعدد بودند از جمله حضرت مه آباد
 حضرت نرد و شک بود البهاء علیک مع
 هو الاهی

ای منشبت بذیل المثنیٰ منشور مسطور منظور آمد و
 سؤالات مفصله ملاحظه گردید و لوانکه کثرت غوال
 چون زهره لاهل ناظری دبارکان و اعضا و مخامسل
 نموده که فلم از خربرو لسان از تقریر بیان مانده و مشغول
 بدرجه که وصف نتوان نمود ولی نظری بچنان محبت
 این عبد بانجناب جواب روحانی مطالبی حکم رحمانی
 کمال توضیح مختصر و مفید داده می شود و جوامع الکلم
 در این مقام و موارد مقبول و مطلوب نابوضیح و
 نصیح و تشریح و تلویح و تفسیر و تأویل صد باب از هر یک

از ابوابش باز کردد والا اودان افاق استنباط ننماید
 از حکمت حواله بعضی احکام مجمله به بیگ عدول سه سوال
 نموده بودید اولاً آنکه این کور الهی صرف روحانی
 و روحانی و وجدانست . ثلثی جسمانی و ملکی و
 شئون ناسوتی چندان ندارد چنانکه دور حضرت
 سبحانی نیز روحانی محض بود و در جمیع انجیل جز حکم
 منع طلاق و اشاره بر رفع سبک نبود جمیع احکام روحانی
 و اخلاق روحانی بود چنانچه فرموده اند ما جاء ابن
 الانسان العالم بل لیبی العالم حال این دو داعظم نیز
 صرف روحانی و معطی زندگانی جاودانست زیرا
 اساس دین الله تزیین اخلاق و تحسین صفات
 و تعدیل اطوار است و مقصود اینست که کنونیات
 مجتبه بمقام مشاهده فائز گردند و حقایق مظلمه
 نافضه نورانی شود و اما احکام سائر و فرع ایشان
 و ایمان و اطهمنان و عرفان با وجود این چگون دور
 مبارک اعظم ادعای الهیه است لهذا جامع جمیع

مراتب روحانیه و جسمانیه و در کمال قوه و سلطنت است
 لهذا مسائل کلیه که اساس شریعت الله است مفروض است
 ولی متفرعات راجع بپیوسته عدل و حکمت این است که
 زمان بر یک نوال نماید و تغیر و تبدل آنخصایص و لوازم
 امکان و زمان و مکانست لهذا بیست عدل بفقرو رأی
 خوشتر فراری دهند استغفر الله بیست عدل اعظم بالهام
 و ناسبت روح القدس فراد و احکام جاری نماید زیرا در بحث
 وفایت و حمایت و صیانت جمال قدم است فایحه فرارده
 انبا عشی فرض مسلم و واجب محکم بر کل است ابداً
 مفرضی از برای نفسی نه فل یاقوم ان بیب الا عظم
 جناح ربکم الرحمن الرحیم ای صونه و حمایت و حفظه
 و کلاسه لانه امر المؤمنین الموفین باطلعه تلك العینه
 الطیب الطاهره و الثلث المقدسه الفاهره فسلطها
 ملکوتیه رحمانیه و احکامها الهامیه روحانیه باری
 مفصود حکمت ارجاع احکام مدنیه بپیوسته عدل
 این است و در شریعت فرمایان بر جمیع احکام منصوص

نبود بلکه عیشر عیشر مخصوص نه اگرچه کلمه
 مسائل مجله مذکور ولی البته یک کرور احکام غیر
 مذکور بود بعد علما بقواعد اصول استنباط نمودند
 و در آن شرایع اولیه افراد علما استنباط های مختلف
 می نمودند و مجری می شد حال استنباط راجع به
 بیت العدل است و استنباط و استخراج افراد علما را
 حکمی نه مکرانکه در بحث تصدیق بیت عدل وارد
 و فرقی همین است که از استنباط و تصدیق بیت
 بیت عدل که اعضایش منتخب و مسلم عموم ملت
 است. اختلاف حاصل نمیکرد ولی از استنباط
 افراد علما حکما اختلاف حاصل شود باعث
 تفریق و تشتت و تبعض گردد و وحدت
 کلمه برهم خورد و اتحاد بین مضمحل شود و بنیاد
 شریعت الله منزلزل گردد اما امر نکاح بکلی
 از احکام مدنی است و مع ذلک در شریعت الله
 تزلزلش وارد و ارکانش واضح ولی افزاین افراد

غیر منصوص راجع ببدن العدل که بقواعد قد
 و منحصای طب و حکمت و استمداد طبیعت
 بشری و فزاری دهند و شبهه نیست که بقواعد
 مدنیت و طبابت و طبیعت جنس بعد از
 از جنس فریب و نظریات ملاحظه در شرعی
 عیسویه با وجود آنکه نکاح افارب فی الحقیقه جا
 چله که منعش منصوص نه مع ذلك مجامع اوله
 مسیحه بکلی ازدواج افارب را ناهفک پشت
 منع کردند و الی الان در جمع مذاهب عیسوی
 مجری زیرا این مسئله صرف مدنیت باری آنچه
 بدن العدل در این خصوص فرار دهند همان
 حکم فاطع و صارم الهیت همکس مجاوزتوا
 و چون ملاحظه نمایند مشهود گردد که این
 امه یعنی ارجاع احکام مدنیت بدن العدل چه
 قدر مطابق حکمت است زیرا وقتی مشکلی جا
 گردد که امر الحائز در مسئله رفع کشاید از

بنیت العدل چون فراسنابون راداده بود باز بنیت العدل
 خصوصاً بجهت البجاءات ضروریه می تواند و مورد
 و موضوع مخصوصی امری جدید خصوصاً صادر نماید
 نادفع نهد و در کلی شود زیرا آنچه را بنیت العدل فرار
 دهد فتح نیز تواند در فرغان نیز مسئله زمین
 بوده که راجع باراده اولی الامر بوده خصوصاً
 در درجات اعز بران درجه عتاب نادر چه فعل
 بوده که مداساسات و ملت اسلام اکثر بر این
 بود باری این کور اعظم اناسش بر فحی کد اشه
 شده است که احکامش مطابق و موافق جمیع اعضا
 و دهور چون شرایع سلف نه که حال اجراءش
 ممنوع و محال است مثلاً ملاحظه نمایند که احکام
 نوراک الیوم به هیچ وجه اجراءش ممکن نه چه که در
 حکم قتل دران موجود و بهم چنین بموجب شریعت
 فرغان بجهت ده درهم سرفت دست بریده میشود
 حال اجرای این حکم ممکن لا والله اما این شریعت ^{سه}

الهیّه موافق جمیع اوقات خازمان ودهور و کربل
 جلینا کم آتیه وسطاً نثو نواشندان علی الناس و
 الرسول علیکم شهیداً اشعار بیغنه ^{ایضا فضحه} و بیبیط
 که مضامین ملیحه تنظیم شده بود فرائد و تلاوت
 کردید فی الحقیقه سزاوار ثریل در محافل نوحید
 است والبها علیک
ع

شوالایی

ای ناطق بذکر الهی صبح فردم چون مشرق عالم را روشن
 نمود خفاشان پریشان شدند که ای وای ما را
 مجال و مهیدان نماند و گریه بازار در شکست پس
 چاره باید کرد چه که محراب و منبر بر هم خورد یکی
 گفت این صبح کاذب است دیکری گفت کوی
 افل برخی گفتند و جر شمالیست ناصر الوضع و
 کوکب لامع از پس ندارد و بعضی گفتند که شتاع
 توره و لیکانست که وقت طغیان اشرفشان
 است و چون آفتاب انور در میدان بزاپای نثون

و دوزخ‌های او هام کونا کون خریدند که این شب است
 نروز ظلمت است نه شعاع دلفروز که آن خسرو
 کشور اثر کوان پرئوی جهانگیر کوان کوی آتشین
 کوان روی نانین و چون آن سزناوان در وسط
 آسمان در نقطه معدل النهار خیمه برافراشت
 نویت سلطنت پخواخت که ای نابینایان وای
 خفاشان پرئوی اشرافت و تجلی سزافاف
 لعه طور است و شعله پر نور چشم مشاف مشور
 است و مشام عشافی معبر نفات جان پروا^{ست}
 و سماء رباض حشر اکبر نفعه صور است و نفعه
 کلشن سرور فیض عنایت است و بهوم بشا^{رت}
 دشت فایم است و وحشت خسران
 دنیا و آخرت خوف نضع کل ذات حلیها است و
 بیم نذهل کل مرضعه عما ارضعت و نری الناس
 سکارا و ما هم بسکارا و لکن عذاب الله شدید
 است و ظهور نفع فی الصور و ذالک رجع غیر

بعد است سرور و صبور است و خشن و شتر
 اصحاب بهین در ذلک امین است و اصحاب شمال در
 شرق و بال آن الأبرار فی نعمت و ان الفجار فی عیم
 شمع الهی روشن است و انجن رحمانی کاشن خلایق
 این و شوعات عظیمه فی هوشان و ابیدار نمود و
 مد هوشان و اهستار نکرد حال هنوز منظر آن
 بومند و مستحضر زجر و لوم در هم فی حوضهم
 بلعبون پس ای احباب الهی شما که صد سینه
 این بر سید و شیخ اشین این در هم ظهور حدائق
 توحید و ظهور حقائق تجرید و در ظل کلمه ^{بسیار} و حد
 جمع شوند و حد لوا حضرت احدیت مجمع التملک
 و نام براظهار اثار باهره حشر اکبر نماید و در صد
 شهر انوار ظاهره این نشر اعظم افند در
 و حبت بکوشید و با هم جوشید باخلاق
 الهی ممانان ~~نشوید~~ و بروش و سلوک
 مالک الملوک سائل بهین تا پس در جمع شامل بکوشید

و در ترقی در جمع مراتب بین جمیع بیکدیگر مهربان باشد
 و باشنا و بیگانگی خیر جوینان نظریه تصور ننمائید و از
 فتنه ظهور محروم نگردید و در فتنه امور بگوشید
 و در ترقی جمیع شئون بذل مجور ننمائید ولی
 شاهد جمیع این مواهب در انجمن بااران پرده بر

این ترجمه از بیانات طاهره حضرت صاحب الامر علیه السلام است

اندازد چون عهد و پیمان محفوظ و مصون
 گردد و الا حتی علی الثاس حتی علی الوبال حتی
 علی الضلال حتی علی خبیة الامال و الاضیلا
 حتی علی عذاب شدید الحال و البئاعلیک ع

الکرم الایمهی

هل الآيات نزلت في اى و رب السموات هل انبت
 الساعة بل مضت و مظهر البنات فدجئت الحان
 و انى الحق باجحة و البرهان فد برزت الساهرة
 البرية في وجل و اضطراب فد انت الزلازل
 ناحت الضيائل من خشية الله المفسد الجبار بل
 الصاخة صاحته و اليوم الله الواحد المنار هل

الطامة ^{مك} تمت فلأى ورب الأرباب هل الضامة فأ
 بل الفيوم بملكوث الآيات هل ترى الناس صر
 بل وربى العلى الأبهى هل انفجرت الأعجاز بل
 شفت الجبال ومالك الصفات قال ابن الجند
 والنار فل الأولى لفائ والآخري نفسك بالها
 الشرت المرناب قال انما نرى الميزان فلأى ورد
 الرحمن لا يبره الا اولوا الألبصار هل سقطت النوا
 فلأى اذ كان الفيوم فى ارض السرفاغبر وانا اورد
 الأنظار فد ظهرت العلامات كلها اذا خرجنا
 القدره من حيب العظمة والأفئدار فد نادى المنا
 اذنى المبعث وانضعت الطور بون فى مبه الوثوق
 من سطوة ربك مالك الإيجاد بفول النافور هل نفع
 فى الصور فل بللى وسلطان الظهور اذا سئفى
 عرش العظيمة اسمها الرحمن فد اضاء اللبحور من
 فجرحة ربك مطلع الأنوار فد مرت نسمة الرحمن
 واهزنت الأرواح فى قبور الأبدان كذلك فضى

الأمر من لدى الله العزيز المتأن قال الذي كان كذا
 متى انظرت السماء فلان كنتم في اجداث الغفلة
 والضلال من المتركين من يمسح عينه وينظر المير
 والشمال فلقد عيبك ليس لك اليوم من ملائكتهم
 من قال هل حشرت النفوس فلان اي وديت ان
 في مهاد الاوهم منهم من قال هل نزل الكتاب بالفطر
 فلان انا في الجهره المتقوا باولى الالباب ومنهم
 من قال احشرت اعلى فلان بلي وراكب السحاب
 فلان ينبت الجنة باورد المعاني وسعر السعي من
 نار الفجار فلان اشرف النور من افق الظهور و
 اصابت الافاق اذ انى مالك الميثاق فلان حشرت
 ادنا بوا ورج من اقبل بنور البهين الى مطلع الانبا
 طوفى لك يا ايها الناظر بما نزل لك هذا اللوح اللدني
 منه نظها الارواح احفظه ثم اقرأه لعمرى الله
 رحمة ربك طوبى لمن يقرئه في العشي والاشراق ان

تسمع ذكرك في هذا الأمر الذي منه اندك جبل
 العلم وزلك الأقدام الجهاد عليك وعلى كل من
 قبل إلى العزيم الوهاب فدانتني وما ثم اصبر
 إن ربك هو الابهي لهو الصبار
 يا من أعظ من الموعظة الحسنه نا الله الحق إن الشا
 قامت والطامة ظهرت والشمس اظلمت والسماء
 انفطرت والنجوم انشزت والجبال سفت والواقعة
 وقعت والرافعة رجفت والرادفة تبعث و
 الأرض انبسطت ووضع المنبر النوراني وحضر العالم
 الأنثاني وصعد المنبر الخاتم لما مضى والفاخ لما
 استقبل ونطق بالثناء ونادى بالبشرا ووعظ الو
 ونصح اهل الانشاء ودعاهم إلى التوب على المشائ
 وخذرهم عن النفاق وانذرهم من الأسماع للنعا
 في يوم الوفاق وانك انت اسمع لنا ومظاشر التبو
 ومطالع الأشراف وكن منادى المشاف بين ملائ
 الافان وثبت الأقدام وعطر المشام وادع الحاك

بالحكمة والموعظة الحسنة ان ربك يوبد بقبالي من السماء
وجبهوش من الملاء الأعلى وجنود من الملكوت الألهي
والجاء عليك ع ع

هو الألهي

ای ثابت بر پیمان سبحان الله چه سرتیست بکصد
در لغوش خویش پرورش داده بکعدن ذ
ابریز و نحاس ناچیز تربیت نموده بر وجود
بمثابه صدقست چون نوکوه را بداری پرورد
و چون پیر کفزار خرف بمقداری اشکار کرد
این آیه هدی وان کفوست کبری این سر
منور وان ظلام مجسم این ماء معین و
بشر سجین این بلبل باغ و آن ننگ زاغ و کلا
این نغمه باجهاد الألهی بلند نماید و توجه بملاء
اعلی کند وان نغمه این الطبقات السفلی برآید
این نور بدیع طلبد ان خسران مبین جوید
این محرم را نشود وان محروم از فضل بی ممان

نما
علی
ص

این وجه مانوس کشاید و آن زنی معکوس کند
 و با سمانل مخوس جلوه طاوسی خواهد دیگر
 نداند که شغال بد پیور هر چند در خم رنگ
 درنگ نماید شمشیر طاوسی نکشاید و صیغه
 خروس فردوس نماید و زندان الهی اسپر
 پوست رنگین نشوند بلکه جلوه روحانی جو
 و تفریحانی و علیک العباد ع

هو الاهی

ای باران من و باوران من بانک بانک عبودیت
 است و جلوه جلوه رفت در اسنان مفدس کل
 فناء محضیم و معدوم بخت هر یک در فرائض بند
 بگوئیم و در لوازم چاکری جهد بلغ نمائیم
 و خلعت عبودیت را ز پایش دوش رفت نما
 و نظیر ناسد حضرت احدیت کردیم عنوان
 و القاب الوهیت مخصوص ذات مفدس است
 نهایت سناش و نهایت ما جویت و فنا و

عجز و نیاز در درگاه کبریاست این است موهبت
 کبری اینست رحمت عظمی اینست جنت مآوی
 اینست فردوس اعلا اینست سلطنت ارض
 و سما اینست شرف یاذخ اینست مقام شایخ
 اینست فضل عظیم اینست فوز مبین هنیئاً
 للفاضلین سُبْحَانَ الْقَائِمِينَ دَعَاءُ لِلطَّالِبِينَ
 حضرت شهید ابن شهید علیه هبأ الله الأبی
 ذکر آن باریتراد در حررات خویش فرموده و هنیئاً
 سناپش نموده که احبای ان افلیم چون بنیاً
 حصین و حصن حصین ثابت بر مشاف و میخذب
 اشرفند و چنین سزاوار است زیرا اجمال اذیم
 و صبح مبین و افناب ملکوت عظیم روحی لایحاً
 الفداء عنایت خاص باهالی کتور خراسان دان
 دائماً در کمال بشاشت منبسمانه ذکر احبای خراسان
 میفرمودند و این عنایت آثارش اینست در
 شان الهی که ثابت در استخند قوم ظلوم جهول

نقض را نفوسى در انصفات نشده و اهل شما
 را اسدى نماند حال بشكرانه اين ناسد و نفوسى
 و صبايت و عنایت ديب بچيد بايد لجاى الهى
 بکمال حکمت در تحکيم دعائم امر الله و ناسيس و
 ترويج شريعت الله و نشر نجات الله و اعلاء کلمه
 الله و توفى نفوس در جمع مراتب وجود و
 تربيت اطفال و تعليم فنون نافعه بنور سديدگان
 و تدرج در مدارج مدنيت و تکثير صنايع و
 و ترويج تجارت و تحصيل زراعت و تعليم معارف و
 تعليم نساء و تکريم و رفاقت و رسالت اما، الذين
 والفك و الخاد لجا، و خدمت حکومت و صلوات
 بر بر سلطنت و خير خواهى عموم و اطاعت پاشا
 غيور بجان و دل بکوشند اعليحضرت شهر باين
 امده الله على احياء البلاد في الحقبه انذ و جوا
 و بديت کامراني در حق اين طایفه نهايت
 صبايت و اجري و غايت حمايت را منظور داشته اند

تا آنکه بر سر بنای جداری جلوس فرمودند و در
 مدت نوزدهن سر بر حکومت الحاکم بالله عدالت را
 منظور داشته اند لهذا احباب باید بحال همت و صدا
 در جمیع مراتب خدمت و جانفشانی نمایند ای
 پاران حق این نصاب را بجان و دل گوش نمایند
 اگر چنانچه از بعضی مأمورین جور جفائی ببینند
 این از اجبار علماء و اصرار سفیاست خود سرانه
 بعدی مینمایند اما دولت ابد مدت ابد آن حق
 نبوده و نیست و بقدر امکان صیانت مفر نماید
 لهذا از وقوع حادثه مخزون میباشد و در
 کمال راستی و درستی اطاعت و خدمت بدولت
 و اولیای امور نمایند و در فکر ترقی و مدنیّت علم
 و علویّت مملکت باشید تا آنکه چون شمع در
 عالم مدنی روشن گردد ملاحظه کنید که
 ممالک سائره در نور و تابت عصره چه قدر
 پیش آمده اند جمال فنی جمیع و عابا و محمود شما

بر آنچه سبب حیات و ترقی در جهان است دلالت
 فرموده اند شما باید حزب ترقی باشید تا لشکر
 حیات گردید و جنود بجای شوید و همچنین آن
 برای شما ناسدات الهیه از هر جهه اسباب
 ترقی میآفرموده عنقریب برادرانمان از
 اروپا و امریک با ایران خواهند آمد و ناس
 صنایع بدعه و بناء آثار مدنیت و انواع کار
 خانها و ترویج تجارت و تکثیر فلاح و غنیمت
 معارف خواهند نمود همین قدر امن و امان
 بجهت حکومت جدید کمال برسد خواهند آمد و خط
 ایران را در شک جهان و غبطه افالیم سائر ^{هند} خوا
 نمود انوقت حکومت بی نهایت خوشتر خواهد
 شد و نوایای این عهد در خیر خواهی دولت
 و خلوص بسوی شهر باری ظاهر خواهد گشت
 ای پاران الهی این دنیا فانی لباف دل سستی
 ندارد و سانسکی تعلو ^{نش} شده و خواهد داد

امری در این عالم مهم شمرده نشود مگر ظهور و ^{عل}فضا
 و حضائل و منافق انسان که اعظم و درجه الهی
 است و آن جلوه زحماتی غایت از ظهور این ^{مخ} نما
 و صابا است هو الاهی و البهائم علیکم ع
 عشو آباد جناب ملا حسین زنجانی علیه
 بیا، الله الاهی هو الاهی ملاحظه نمایند
 ای ناظر بملکوت الاهی خوشحال نفوسکم
 بصر فطرت مجذب الی الله کشند و ^{طس} بهفتا
 محبت سارع بمشهد فداء از جان و خاندان
 بزار شدند و از آنچه غیر رضای حضرت ^{ست} در
 بود در کار کشند چون ذبیح ملیح بهر بانگ
 شافتند و چون مسیح فصیح بر صلیب ^ن نلسان
 بلوغ مساجات نمودند چون خلیل جلیل در
 آتش نمرود بان افزادند و چون موسای ^{کلم} کلم
 در دست فبطان چون نوح نجی در طوفان
 و طشان ستمکاران چون سید حضور در ^{ست} ست

در دست قوم کفور افتادند و چون ذکر آ
 مظلوم در دام اهل غرور چون سید شرب
 و امام بطحا در صدمات و مشقات لاجبی
 افتادند و در عذاب و تکفیر و توهین اهل
 شفا چون حسین مظلوم در دست قوم
 ظلم گرفتار شدند و دیگر بلا در شدت
 کرب و بلا افتادند و عاقبت جان باختند و
 در میدان فدا سب ناخند و از این ننگنا
 عالم ادنی بمملکت ابھی شناختند طوبی لحم شری
 لهم من هذا الفضل الذی اختص الله به من
 شاء من عباده المقربین لعونک ان اطلعت بر
 الشهادة فی سبیل الله و ستر الفران فی محبت
 الله
 لسرعت مجذباً الی میدان الفداء منادياً
 الروحاً الوحاً الی الموهبة الكبرى البدان للبدل
 الی الرحمة العظمی العجل العجل الی العنیمه
 العلیاء و لکن الله سر هذا النور و کم هذا

السرا مكنون والرمز المصون اجلاً لاهوره وضوفاً
 لتمامات قدس اجنه حتى يظهر سر الاختصاص
 ويشرف انوار الزهبة في مشكاة الخاص انه يهب من
 بشاء ويعطى من بشاء ويمنع عن بشاء يختص ترجمه
 من بشاء ويوفق على الأتفاق بفضل من بشاء انه
 هو الكريم الفضال عبد البهاء عباس ارض زنجان
 تراش بخون دوسنان اغششه وهو ايش از حرات
 نار وريان نافته حد انفس بدم اطهرشان ^{نكته}
 شده وشفانفس از نار اهل وفا خوش رنگ
 كشته بسا نفوس كه در كال شعف و شوق در
 انجمن از دست ساقى فداء جام عطا نوشيدند
 وچه بسپار جواهر وجود كه چون لؤلؤ
 مشور دران خاك و خون غلطيدند لهذا ان
 خطه و ديار در ساحت پروردگار طعمه ايان
 كذا از توحيد است وان سر زمين در نيز ^{هزين}

از مواضع علیین لهذا الهیّت کبری داشته و لزوم است
 عظمی که نفوس در اینجا موجود باشند که چون
 ابراهیمانی ناسبند ذرع الهی نمایند و چون نجات
 اذهار و سماء اسرار قلوب ساکنین را حیات
 جاودانی بخشند اهل آن ارض را محروک روحانی
 کردند و باز ماندگان شهدا را مشوق ربانی
 نجات الهیه را ناشر کردند و رأیان رحمانه
 را رافع این بسیار لازم و واجب اگر اجتناب
 ممکن باشد که مراجعت بان ارض فرمایند
 و بصنعی که در مدینه عشق مشغول در
 زامشغول به بخند متناهیتر کردند و الفیض و
 البرکه من الله و در این ضمن نیز مشغول به بخند
 امر کردند بسیار بنده و محراب می اید و ربیبک
 بكل عجز و استیصال و تسبیح و التکسیر ان تؤید کل
 عبد یقوم علی خدمت امرک و کل مشغول بنا

بحبائك بسعي في اعلاء كلمتك وكل بطل بطلان
 العنان في مضمار نشرات اذك وكل ناطق بنطقه
 بافصح اللسان في بيان انوارك واسرار كتابك
 اى ربهم عباد اختصصهم بفضلك ومواهبك
 في هذا الكور العظيم ورزقهم من اللذات نعمائك في
 هذا الحشر الجليل ونوررت وجوههم في ملكوتك
 المنير واشرفك بانوار جمالهم في افلاك المبين
 اى ربهم ملائكة الهامك وخزينة علمك و
 اعترفت خلقك وموافق امرك ومطالع فضلك وغوث
 جودك ولبوث غياضك وجهتان حياضك
 واورد رباضك اى رب ابدني بانفاسهم القدسية
 ووفيتي على خدمتهم بنفحاتك الالهية اى رب
 اجعلهم مشارف نائيدك ومطالع توحيدك و
 احسن حكمتك واجم موهبتك وشعائر دينك
 وابانك ملكوتك ورايات جبروتك انك انت

الَّذِي مَلَاحِطِي هُوَ الْإِلَهِيُّ الْوَهَّابُ ع
عشقی اباد رؤسنان الہی ملاحظہ نماہند
ہو الہی

ای احبای رحمانی و باران معنوی ابام فہام
بر خدمت و ہنگام اشغال بنار محبتتہ
ظہور اسرار قدم و فیض اعظم بک حکمت
عظیمہ و شرف طبیبہ محبت و الف و اتحاد و
انجذاب بین احبابینت تا باین موهبت و عنایت
بین سایر احزاب محشور و ممتاز کردند علی
الخصوص در این کور عظیم و دور مجید کہ
بوصایای موکلہ محبوب قدم باید فہام نمود
و آن تشبید روابط و الف صمیمہ با جمع
خلفہ است دیگر معلوم است باید رؤسنان
حقیقی و باران معنوی چگونہ باشد فہم
بجمال قدم کہ الہوم نشی بر عمد و مشافہ

الهی ثابت و راسخ که جان خویش را بجهت احبای
 رحمن فدا نماید و تا با این درجه انسان نرسد
 بر عهد و پیمان و فایز نموده و فطره از بحر صفا
 بچشیده. و از کلسان جنت الهی را که فی استمام
 نکرده پس ای احبای حقیقی بدل و جان بابت
 دیگر مهربان باشید و در محبت بکد بگر جان
 فشان کردید تا در درگاه احدیه مقبول شود
 مولوی در غزلیات گفته بوی جان میناید از
 پشم شتر این شتر از جنل سلطان و پس درین
 ملاحظه فرمائید که چون و پس فرین شتر
 بود از پشم شتر بوی جان استمام میشود پس
 اگر شام روح باز باشد از هایل احبای الهی
 که فیض یوسف محبت الله هستند چه نفع
 استمام نمایند قسم بجمال قدم که نفع استمام
 نمایند که جان فدا کنند عبد الباقی عبد الباقی

هو الله

حَبَّای از و بایجان علیهم هبَاء الله الاهی ملاحظه

هو الله

ای پروردگار در این کور عظیم سب سلطان مبین بجلی
 فرمودی و در حشر اکبر بحال انور اشراق نمودی
 این هرن سلطان فروغ و این عصر نوین اعضاء
 در جمع شئون و چون بجمع جهات و مراتب
 این کور را ممتاز از سایر ایام ظهور مظاهر احدی
 فرمودی محض سید باب خلاف و شفاف و
 قطع ریشه انشفاق و دفع شبهات و منع
 از نپای در کتاب اقدس که ناسخ کل کتب
 و صحف است بنص جلیل فاطم حق را از باطل
 واضح فرمودی و جمع مدعیان محبت را از
 تندی عناد ای کتاب اقدس سی سال بدین
 عهد و پیشاف پرورش دادی و در جمع

الواح و صحائف منسک بجهت رانوازش و
 سناپش نمودی و منززل و نافض را بنورین
 و نگویش فرمودی پس با ترفلم اعلایت •
 کتاب عهد مرفوم نمودی و لوح مشاف نکاشتی
 تا بحال شجره وار بناب نماند و امر و مقره امر الله
 چون افتاب واضح و روشن باشد و هیچ
 نفسی نتواند رخنه نماید و در امر مبارکت
 که سبب اعظم اتحاد عالم و دافع اختلاف امم
 است راحه خلافت و نفاق افکند و این
 بنیان عظیم را خراب کند و این جنت اهی را
 خارستان جفا نماید حال نوه و سانی چند
 در فکر نفیض مشاف افتادند و بی خردانی
 چند در صد د فلع و فمع این بنیان در سر
 بلکه الهوم اجماراً نلشه بر و بشه ایمان و ایمان
 امرت زنت و سبف بر هیکل مشاف و اوار

در هر دو فئنه بظالی برخیزند و جفائی وارد
 آورند و فریاد مظلومی بلند کند الواح
 را که بنص صریح مبین واضح و مشهود باوها
 خویش معنی کنند و در جیب و بغل دهند
 و اسند لال بر او هانک و ترهات خود کتبه
 و بر بنده کان مظلومان استهزا نماید
 بپری نماید که رواند اشند طعی نماید
 که نزدند زخمی نماید که وارد بناورند ای پرو
 نو آگاهی ای امر ز کار تو ملک و پناهی ای کردار
 نو گواهی دوستان ثابت گرفتارند نو بخات
 بخش و باران راست مبتلا بند نورهائی
 ده علم مینک را بلند کن و شعبان مبین را با
 بخش تا از اسبن کلمت بدراید فافاهی تلفت
 ما با فکون والبهه علی کل ثابت علی عهد الله
 الله المحکم هو الاجهی المین ع

هو الأبهى

في جناب حاجي حبيب الله عليه بجاه الله الأبهى

هو الأبهى

بامن لجنابك الملكوت و شرب الكأس التي من
كافور در این امام که فیوضات ملکوت الهی جبروت
غیب و شهود را احاطه نموده است و تجلیات
مجلی طور از سماء غیب چون غیت هائل منابح کشته
و بحر اعظم امواجش از عالم پنهان بساحل امکان
پیوسته و انوار بخشایش جمال الهی از جمیع
جهات تابیده و صبح امید بانوار تو حیدر دیده
باید همی نمود و در آستان الهی خدمتی بنمود
در این فضای رحمانی پروازی کرد و در
این بزم پر دانی آغاز ساز و نوازی نمود
حمودت محمودت آرد و سکوت سبب هیوط
کردد خاموشی فراموشی آرد و صبر و نشا

و اغترار ابراث کند پس شب و روز آبی آزایی
 بجو بلکه در جنت الهی کامیابی خواه و در قبضه
 راحت جان و عافیت روان و مسرت و جدا
 مطلب بلکه سرور الهی را در مشفات و احزان
 عالم جسمانی بجو و لذت روحانی را در
 زحمت این عالم فانی بین مشهد و شکر را در
 تلخی زهر مکرر بدان و بنش بلا پارا مرادف
 نوش عطا بابین . و حضیض مهلت را در
 وفای بیخمال قدم اوج عزت شمل و هبوط
 را عین صعود بدان و ممانترا جوهر حیات
 بشین کن و آنچه در الواح الهی نیکو حکمت
 است مفسود این است که در امور ائمان
 شود و در هر امری بوسیاط کامله و مستجاب
 زمان و مکان نشین شود تا مرضی معالجه
 بقاعده گردد و علل مدد و انبوع موافق شود

نه اینکه بکلی از معالجه و ملا واد است کشیده شود
 هیکل امکان مریض است و جسم کیهان علی
 اگر طبیب و پرستار بکلی ترک علاج و درمانند
 بکلی مهمل و معطل گردد بلکه مریض موت مسلماً
 شود حکایت شمعون صفار ملاحظه باید نمود
 دو نفر از حواریون حضرت یحیی بن یحیی
 شهر انطاکیه رفتند بحدود و رود بنای و عظ و
 بیان نمودند اهالی چون از مسائل الهی بجز
 بودند جزع و فرح نمودند این جزع و فرح
 منبج حبس و رنج شد و بیچوجه نفوس از
 فواصل خبر نیافته راه معاشرت و الفت مفسد
 گشت و چون این شمعون صفار رسید عزرا
 اندک بار نمود و چون وارد شد اول معاشرت
 و الفت برداشت تا با سران و سروران نزدیک
 باخت بزه و ورع و تقوی و بیان و بیان

و فضائل و خصائل عالم انسانی در مدت قلیله
 شهرت یافت تا آنکه با سلطان آن مملکت آشنا
 گشت و چون ملک مذکور بفایده اعتقاد و
 اعتقاد را در حق او حاصل نمود شیء میناسبی
 ذکر حواریین شد پادشاه ذکر نمود که در
 نفر از جاهلان بخردان چندی پیش وارد این
 شهر شدند و بنای حرفهای فساد کن اشنند
 لهذا انهار گرفته اسپرغل و زنجیری نمودیم حضرت
 شمعون میل بملاقات ایشان نمود احضار کرد
 بمقتضای حکمت بجاهل فرمود و سؤال کردند
 که شما کیسید و از کجا آمده اید در جواب گفتند
 که ما از بندگان حضرت روح الله هستیم و از
 اورشلیم می آئیم سؤال از حضرت روح نمود
 که او کیست گفتند موعود نوره و مضمود جمع
 عباد بقدر بنوع معارض از جزئی و کلی است

سؤال نمود و مجادله کرد. و از نفس ستوال می
 همانند که چه جواب بدهد مختصر اینست که
 شبهات فوسر افرد ذکر نمود. و جواب دادند
 گاهی بعضی را قبول می نمود. و بعضی را مشکوک
 بیان میکرد که ملغف نشوند که او هم از آنها
 خلاصه چند شب بر این سوال بسؤال و جواب گذر
 گاهی مجادله و گاهی مصادفه و دمی مباحثه و وقتی
 عاوزه میفرمود تا جمیع حاضرین از اس مطالب
 الهیه باخبر شدند و آنچه شبهات داشتند زائل
 شد در لیله الخیره گفت که حقیقتش اینست
 که آنچه گفتند صحیح است و جمیع تصدیق نمودند
 آنوقت همپدیدند که این ثالث نیز رفیق این چنین
 است اینست که در ایام مبارکه میفرمایند فغورنا هیلا
 ثالث باری مفضود از حکمت اینست که انسان
 باید بی نوع موافقتی کرد و قلوب ناآشی نماید و نفوس

ادراک کند نیلغ امرالله نموده و نماید نه اینکه
 سکون و سکوت یافت عند لب هزار اواز
 اگر ساز نغمه نماید صعوه لال است و بلب کلزار
 معانی اگر نماند سازد عصفوری ایلم بی پرو
 یال است حمامه کلشن اسرار اگر نغردی نغردی
 چون غراب کلخن نمودار گردد و طاووس
 فردوس لقا اگر جلوه نغز مابد چون زلف خرا^{به}
 زار فنا است اگر از طهور حدائق قدسی یال
 و پیری زن و اگر از عند لبیان ریاض حضرت
 اسی آغاز باز و اهنکی نما و اگر از عاشقان
 جمال کبریائی آه و فغانی بکن و اگر از آشفگان
 روی دلبری ناله و فریادی برار ناز نزله در
 ارکان عالم اندازی و آتش بجان بنی آدم زنی
 و جمیع عاشقان و مشتاقان است و مدح و شریف
 نموده در این جنت الهی علم حضرت قدیمه افراز

و باینجه منتهی اموال مفرقین و نهایت ارزوی
 مخلصین است وائز شوی و البتّه علیک ع
 هو الله

عشق اباد جناب حاجی ابوطالب علیه نباء الله
 هو الله

ای ثابت بر عهد الهی آنچه مرفوم نموده بودید
 ملاحظه کردید و مشاهده و شد و معلوم
 کردید حمد کن حضرت پر دانا که از انجام
 کوثر الهی سر مستی و بر عهد الست ثابت و کما
 معدن حبّ جمال مبارکی و مخزن لطف قدیم
 و حدک لا شریک لک از خدا بخواه که بر این
 مقام ثابت و مستقیم منافی و با بن جبل منین
 مشک و از هر افنی امین ملاحظه از انقطاع
 جناب و رفاه و حضرت روح الله فرماید
 له الفداء ان طفل خود بجای منصف بود

که پیران سالخورده عاجز و با نقطاع و انجدانی
 ظاهر شد که نفوس مفدسه مات و مخبرها
 سراج جانفشانی را در زجاج فریانی در سبیل
 رحمانی چنان برافروخت که شعلاش قلوب
 اهل ملاء اعلی را بسوخت و روشنائیش عالم
 را منور و راحه طیبه ان نوحل بوستان انقطاع
 عالم را معطر نمود ای باران الهی این نفوس
 سزاوار بندگی جمال مبارکند که بمبارکی
 اسمشان جهان و جهانیان عنقریب در بشارت
 روحی لهم الفداء کنونی لهم الفداء ^ب با کمال کوی
 با این فرزانی و با کمال قوت و بی باکی جام شهنشاه
 را در بزم محبت حضرت احدیت نوشید و
 زهر قتل را چون شهد لطف بخشید در زهر
 اغلال و زنجیر چون شریبیشه انقطاع در کمال
 سرور و بیخفت بنعوت و محامد حضرت

لحدیث مشغول بود کار این کار است
 ای هشبار مست پس ای دوستان برزیا
 باید بجان و دل عجز و نیاز آیم که از این جا
 بریز سرمست شویم و از این نجات انقطاع
 و نقد پس مثلاً معطر نمائیم نابندگی جمال فد
 روحی لشهداء سبیلہ الفداء موفق شویم

ع

هو الله

ای موفق با یات الله از غرائب آثار و عجایب
 اسرار پروردگار در هر کور و دوری سرفدا
 بود یعنی جمعی از کاس ماء طهور و مزاجها
 کافور سرمست و مد هوش شده و رض
 کنان بفرمایند نگاه فدای می شناختند و به
 افسان اجناد اب میگردانند و هلهله گویند
 و یا گویند خندان و شادمان نوره طوب

لی بشری لی بعنان ملك اعلى مهر ساندند و
 ناخال چنین وجد و سرور و جذب و جبر که
 در میدان جانفشانی از حضرت روح الله
 بظهور رسید از نفسی مسخوع نشد چه که
 ان طفل صغیر هنوز بوی شیر از فم مطهرش می
 آمد با کمال صباحت و ملاحث چون بدس
 منبر از افق اغلال و زنجیر رویش تا میان و لب
 اش خندان و لبانش ناطق بد گویان
 و بصرش منوجه بملکوت پرزوان بود درخت
 سلاسل و اغلال چنان نغره پاهای الاهی بر
 آورد و زبان بشلیخ کشود که شور و ولوله در
 ملکوت وجود انداخت و عوایف انامات و پر
 ساخت و خندان و روضان و پاکویان در
 میدان فدایان نشانی نمود بالبت کن
 معه فاهوز فوزاً عظیماً باری اینست قدر
 و شوق

و هو ت الجذاب در دور جمال مبارك رو
 لشهد له سبيله الفدا و نابجال چنین واقع
 نكشند كه كودكى خورد سال كوى سبقت
 و پيشى را از مردان ميدان ببرد و از افق
 فدا با كمال انقطاع بارخى تابان طلوع نما
 اينست شان نفوس مفسده در اين كور
 عظيم و اشراق مبين ملاحظه فرمائيد طفل
 صغيرى چون بر مشاف الهى ثابت و مستقيم بود
 چه سلطان مبين مبعوث شد كه هر منكرى
 مبعوث كشت اينست شان منمستكين بجهت
 و پيمان الهى بعضى از كاشفان كه در طريق
 نكديان بودند روايت نمودند كه آن نوي
 كل بوستان الهى در بين راه درخت سلا
 و اغلال خندان و غزخوان بود و البها
 عليك ع ع

بواسطه حضرت هو الأی حی خلد رفیل علی
عشق آباد احبای الی علیهم سبأ اللہ الی
هو الأی حی

ای ثابتان ای راسخان نور هوتی چون در افق
احدیت طلوع و اشراق نمود تجلی وحدانیت
اشراق کرد و مشارق و مطالع وجود بیفرض
شهود روشن و منور گردید شمس حقیقت
چنان تابش و اشراق فرمود و ابرو حقیقت
چنان ریش نمود که اراضی کینونات مرزعه
پروانجات بود با سارماکان و ما بکون حمله
کشک ان اسرار در هوتی و حقیقت ارض
وجود موجود و مخزون و بحسب استعداد
امکان برود و سبزی چمن و ریختان و با
سپین و سوسن کلشن گردد حال نفوسی که
همس و نفسشان چون سرمای دی و زمستان

است در اطراف و اکناف با اوراق شبهات
 منتشر که شاید بیرون شدید نفیض اراضی
 فلور افسرده نماید و آن بزرگهای حکمت .
 الهیه که در بعضی رحمانیه است معدوم و فاسد
 گردد هیهات هیهات زیر حرارت ناز
 میثاق چنان شعله با فاف زده که هر تلخ و بیخ
 دقیفه مفاومت نتواند وهد هوا حق
 پس ای دوستان الهی مگر خدمت بریندید
 و بنا ر موفده الهیه چنان بر افروزید که شرف
 و غرب را روشن و منور نماید تا هینا فیض
 در کربز باشد و هر منزل زلی در پرهیز و این
 موهبت منوط بانقاف و اتحاد و بیتانکی احبا
 الهی دوستان انسانان چنان باید سر همت
 یاده اتحاد کردند که حکم یک بحریند انکند
هر چند امواج متعدد است ولی بحر بحر

واحد تعدد مانع و حدت نه احد لله
 كل از يك شمس مستشرقید و جمیع از يك نور
 مستشرق از يك جام سرشید و در يك مجاز
 می پرست اشفته روی يك دلبرید و
 شفته خوی يك مه رو و از يك چشمه
 مینوشید و از يك شهد می چشید ولی
 باید عموم كال رعایت را در حق حضرات
 سابقین ابادی جری دارند زیرا این
 نفوس محل ظهور الطاف و احسان و اکرام
 جمال مبارکند . ع ع
 جناب حاجی محمد نفی نسی علیه ثناء الله

سوال الله -

ای ناشرمانی سپاه ملکوت الهی و جنود جبرئیل
 اعلیٰ مشایخ از عالم بالا در هجوم است صفوف
 والوف ملل عالم ادنی منوالی مدحور و مؤمن

و مکسور افواج چون امواج متواصل و جبروش
 پر خروش مترادف با این سطوت فاهره و
 شوکت باهره و قوت غالبه و قدرت کامله
 البتة عن قريب خضعت الأعناق و ذلك الرفا
 و خشعت الأصوات خفق بايد فل سرف
 الأرض فانظروا كيف كان غافة المكدون
 صد هزار مرتبه تجربه كشته و مشهور و
 واضح شده با وجود این سهو و خطا ^{بند} ما
 و خط و نسیان میکنند قدری باید اهل
 فن و فنان تلاوت نمایند و در وقت در قضا
 فنون اولی کنند و در ابه مبارکه جند ^{لک} هفت
 همزوم من الأحزاب فکر نمایند تا مظهر ^{لعل}
 بناد کرا و نجشی کردند الحمد لله ان شمع روشن
 محبت الله در شبستان هند و ستان بانوار ^ش سب
 و رسوخ چنان بر افروخت که ان جمع ^{بم} مشابه

شمع شد غفیب بارقه نابد را چون انوار
 سحری منشربنی واپاک نضرشمال غیب را
 بشروح و مشنهر مشاهده کن اهنک ملکوت
 الهی شنوی و نغمه پابشری برآری و ناله و
 حین مجبین شنوی و امنار و البوم الهی
 ملاحظه کن باری کرهت را بر اعلا کلمه الله
 بر بند و عطر نهد بس امر الله منشکر کن و جمع
 روحانیان را در انسا مان چنان کرم کن که صو
 قلیش بجامع ملاء اعلى رسد و اهنک نو
 جماعت اهل ملکوت الهی و اصل کردد و البها
 عليك وعلى كل ثابت على المشاف بقوة نبر الا
 فاف جمع باران الهی را تکبر ابدع الهی ابلاغ
 و فرماسد هو الله ع ح
 جناب افا سبد اسد الله فی علیه جاهد الله الا الهی
 هو الله

هو الله

ای ثابت بر پیمان فصدیده: آء ملاحظه کرده
 فی الجمله نصلیح و بعد پل شد و ارسال شد فی
 الحقیقه پرملاحظت و سبب بشاشت احبا کرد
 و فی الحقیقه در این سفر اجناب بر نجات
 افتاد و پل ضرر ندارد میگذرد به قول خواجه
 بگذرد این روزگار قدر این عاقبت را من
 بعد خواهی دانست ز بر صحبت و معاشرت
 عند لب و طابوس بعد از ابتلای بمحلت
 زان مخوس حلاوت دیگر دهد عنقریب
 خلاصی خواهی ولی اگر خدا مدد فرماید
 چاره جز فرزنداری باری اینها مزاج بود
 جوهر مفصود آنکه انشاء الله در این سفر پیش
 از پیش موفق بشایع امر الله میگردی و شکر
 باد به حرمان از چشمه حیات دلالت سفر ما

واز طالبا نرا نغمة جان بخش با نجاه الاهی باهر
 و نصیب مینائی انجال بی مثال بان عنایت و
 مهریانی با وجود صد هزار بلای بی
 پایان ایام مبارکش را در تربیت این پسر
 بگذرانند حال نایب هر دم صد هزار جان
 فشان نمائیم و ایام را در خدمت آستان
 مقدسش بگذرانیم تا نایب آن ملکوت
 غیبش را مشاهده نمائیم و علیک البهائم
 محرومانه هو الله

بعضی از احبباد در سر ستمندت با آن دین نما
 و اساس غیب را در نظایب مینانند و وضع نما
 و اسمش را دلسوزی امیر الله گذرانند البته
 کمال مواظبت را داشته باشید و جمیع را منع
 نمائید زیرا هیچ خصلی مضرتر از این صفت
 عیب جوئی نیست علی الخصوص با امر الله ابدان
 نباید نفسی کلمه اشاره غیر لائق نسبت

احبباد

یا حدی از احبباء الله اظهار دارد بخت ممن
 اشتغل بحروب الناس وهو غافل عن عبود
 نفسه مسلک روحانیت است غایب و در
 دروغ از این خصلت بنماید و ابد آنکذا
 احدی جز سناش از زبانش جاری کرد

سوال الاھی

ای منادی مشاف نامه های مکرر چون جا
 های محرر نشئه صهباء داشت و نفی خد
 رعنا چه که اثرا بجداب بود و دلیل التهاب
 بنا رجبت الله جمیع ملاحظه کردید مضمون
 معلوم و مراد مفهوم کردید جواب بعضی
 ارسال شد و اینک جواب مطالب دیگر
 نیز تحریر میشود در خصوص عقاید مختلفه
 در حق این عجد مرفوم نموده بودید الیوم
 تکلیف جمیع یاران الهی در بساط رحمتی است
 که انچه شنیده و دیده و فهمیده از عقیده

بنهند و فراموش کنند و نسبتاً منسباً شمر
 آنچه صریح و واضح بیان این عبد است قبول
 کنند و ابواب ثواب و ثلوج و تشریح را بکلی
 مسدود نمایند تا حصن حصین امر الله از
 تعرض ما رفین و تصرف میند عین محفوظ و
 مصون ماند و اهل از بناب رخنه نتوانند
 و همانند بخوبند و عقابند مختلف نکرد و آراء
 متضاد نشود و اگر ایوم این اساس عظیم
 حکم و منین نکرد من بعد صد هزار رخنه
 در بنیان الهی پیدا شود و اساس شعبه
 الله از بنیاد برافتند افتاب حقیقت منواری
 گردد و مه تابان مخفی شود علم مبین سر
 گردد و قلوب موحدین عز فی خون نشود
 سازه منتهی از دیشه بر افتد و دیشه در
 جنت الهی افتد صد هزار شجره در می مخطوح

گردد و صد خروار شمرد و نفسی منسافط و منشور
 شود انوار هدی غائب گردد و ظلمت دهها
 غالب شود این رحمت منسوخ گردد و امت
 نعمت منسوخ شود لهذا باید البوم سد
 ابواب نزاع کرد و منع اسباب جدال و این
 ممکن نیست جز آنکه کل منابع مبین کنند
 اطاعت مرکز مشاف معین یعنی تمسک بصریح
 بیان او جویند و تثبیت بوضوح بیان او
 خواهند بفسه مکه لسانشان ترجمان لسان او
 گردد و خاشاک راوی بیان او حریف زبانه
 و نقصان نکونند کله از تاویل و تلویح و تشکیک
 لفظی آید تا کل در ظل کله و حدیث محشور
 گردند و در حدیث لوی فردا نیت مجموع این
 امرا هم امور و این اساس اعظم اساس و اگر
 چنانچه دو نفر اختلاف کنند هر دو بیجا

زینرا نقض و خلائی لعظم از اختلاف نه و مشا
 متفاوت اگر اراکات نفوس مرجع امور شوند
 بیست معهود در لحظه خراب و مطهور گردد
 پس ای یاران الهی و حبیان معنوی بجان و
 دل کوش کنید و بصریح عبارت ابن عبد
 اکفانمائید و بقدر حریفی بخاور منمائید این
 است عقیده ثابتة راسخه و حقیقت معتقدان
 واضحه صریحه ابن عبد و اهل ملکوت
 الهی که جمال مبارک شمس حقیقت ساطع از
 برج حقیقت و حضرت اعلیٰ شمس حقیقت
 لامع از برج حقیقت یعنی ان نور حقیقت و
 مصباح احدیت در این زجاجه رحمانیت و
 این مشکاه وحدانیت ساطع و لامع الله نور
 السموات و الارض مثل نوره مشکواه فیها مصباح
 المصباح فی زجاجه الزجاجه کماها کوکب
 دربی یوقد من شجره مبارکه زینشوند لا

شرفیه و لاغریه بکاد زینها بصی و لوله
 شمسه نار نور علی نور ان نور حه ثت در
 وقت واحد و زمان واحد هم در این زجاج
 فرد اینت ساطع وهم در این مشکاه و حد اینت
 ظاهر و واضح و لامع ولی مشکاه مقبیس از
 زجاج چه که نور حقیقت در زجاج رخا
 ساطع و از زجاج و هاج فائض بر مشکاه
 چون سراج و مقام مبشری با این برهان
 محقق میگردد این مشکاه مصباح عالم بالا
 و این زجاج کوکب ملاء اعلی اینست که با وجود
 وجودشان در زمان واحد و عصر واحد و
 تعدد بحسب ظاهر با حقیقت واحد بوده
 اند و کینونت واحد جوهر توحید بودند و
 سانج نفرهد چون در نور نگری نور واحد بود
 حکم در زجاج و مشکاه هر دو ساطع و چون
 نگری تعدد مشاهده شود و زجاج و مشکاه

و در سراج افست و این زجاج بی اعظم اشراق این مشکاه

بنی و همچنین ابن زجاجه رحمانه و حقیقت
 شاخصه بدرجه لطف و نورانی و شفاف
 و رحمانی که بانوار حقیقت بضمی نعاکس یافته
 که حقیقت واحده کفوق نموده و صرف نوحید
 رخ کشوده بکاد زینها بضی ولولم تمسسه
 ناروق الزجاج و رفک الحمر و نعاکس افنشابه
 الامر و کائنات الحمر و لافدح و کائنات فادح و لافدح
 نورانی است بسراج و لطافت زجاج دست همی
 نور علی ~~رکش~~ اینست که میفرماید اباکم
 ند کرواقی الآیین ای ایزه الالهوت و ایزه النبا
 و مادون ابن دوشمس حقیقت کل عباده
 کل بامر بهلون حضرت فدوس روحی
 الفداء هر چند کینونی بودند که بنامه
 اتان شمس حقیقت حکایت فرمودند نور
 یازع بودند و کویک شارف جوهر نقد
 بودند و سادج نثریه و البصد هزارانی

هو الاهی

ای طائف مطاف ملاء اعلى چون نائید ملکو
 جهان بجان و جانوار شک خلد رضوان نما
 ابواب فتوح مفتوح کرد و صدور مشروح
 شود ارزوها محقق کرد و امان مبرر
 الحمد لله مسافر بعیده طی نمودی و بمنزل
 مقصود پی بردی و بکعبه وجود رسیدی
 و بمسجد افضی وارد کشی و طواف حل و
 حرم کبریا نمودی و عشاء را از تربت طاهر
 معطر کردی حال بکمال ثبوت با حال فتوت
 رو بدار الهی کن و بشارت بفضل و موهبت
 نامناهی ده و ندا کن پیمان پیمان بین خنیا
 پزدان بین سائی رخ تابان بین سرهستی
 مسان بین آن ما غر لحوان بین آن نوکل
 خندان بین آن نکس و ناپ بین آن سرو
 خرامان بین آن رونق و نایب بین آن آفت

رحمان بین ناچند نمودت ناچند جووت
 باری باران حقیقی را مشرّفه تا بند جمال ^{هد} قدم د
 که عنقریب جنود ملکوت ابھی هجوم نماید و
 رفود ملا اعلیٰ فتول نماید و انی امر الله
 جلوه کند و انوار عطا بد رخشد و لیل
 روشن گردد و کلمه الله العلیا را پیشین
 شود و علم مشاف پر چشم موج بر افاق زند
 نور احدیت بد رخشد و کوب هدایت
 بخشد کلمه نفی منسوخ کرد و عقد
 نقض مفسوخ و امت نکت مفسوخ فسوف
 نزول المنزلین فی خسران مبین *

ع

هو الاهی

ای باران وطن جمال قدم الحمد لله شما از مطلع
 شمس حقیقی و ان مشرّفه افتاب احدیت
 از کلسان ان کلمن الھی هستند و از نور

این سر و خرامان بزدانی ان کل حجر آرد
 کلشن شما شکفت کونال و فغان سرغان و
 کلبانک بلبلان ان دلیرانها دران بوم و بر
 پرده نراندلخت کواه و این عاشقان ان بحر
 سلسبیل دران افلیم موج خیز گشت کوحرا^ت
 عطش نشکان ان نعمه الهی دران سر^{سین}
 بلند شد کورقص و طرب اشقنکان ان
 جام سرشار دران انجن بد و درآمد کو
 نره و فر باد باده پراسنان آن نفعه فوس
 ازان رباض منشر شد کوان شرح صد^د
 باران ان آهوی دشت الهی دران صحران^ت
 نمود کوبهوشی از راحه مشک جان باری
 ای باران روحانی روحی لکم الفداء شما از مو^{طن}
 حضرت بزدانید و از شهر جانان و وقایع
 عظیمه درید و امر در اینجا ظاهر و عیان شد
 پس شما که از اصل صیبت سدره منتهی^ت هستید

وانجبت شجره طوبى بايد از كل بدشتر بلكه
 في الحفيظ بايد نفحات حق ازان صحف استا
 جهات منتشر كرد و انوار هدايت و شوق
 و ذوق ازان خاور بسا اثر اقاليم بنايد و
 هؤلاء من ميثك سنده رحمانك و مغرس
 شجره فردايتك ابد هم بفضلك وجودك على
 اعلا ذكرك و اشهار امرك و هدايتك خلفك
 و الاحتراف بنا رحبك و خدمه كلمتك و كشف
 اسرار حكمتك و عرفان حقائق الاسرار في
 ايد توحيدك و الاستقامه على عهد ربوبك
 و مشافه الوهبك انك انت المفيد العزير
 الصبر الصوم
 هو الصوم
 ع ع

الحمد لله الذي تجلى بنور جماله و كشف الغطاء
 عن وجهه و جلاله و اشرف بنور وصاله
 في سبب آظهور و بسمايه و صفاته و استنشاءه

حفايق الكائنات واستنار كيونات الأتقن
 والآفاق من ذلك الاشراف واشتعل النار
 الموقدة الالهية في افئدة اهل الوفاق واستبشر
 القلوب الصافية في يوم هذا المشاف وسالك
 العبرات مسترة وفرحاً وفاضت الآفاق و
 انبعث الحفايق المكونة المصونة في البقعة المباركة
 يوم الثلاثاء واجذب النفوس المطمئنة الزا^{منة}
 المرضية الى حضرة الاحدثة بشئون نفدست و
 تزهت عن احاطة الابصار والاحداق و
 الحجة والثناء والبهاء الشرف من مطلع شمس
 الهدى على جوهر الشفي ومطلع المثل الاعلى
 ومركز سروح الاسماء المنعالي عن كل نعت و
 وصف وفتاة في علم الانشاء الجامعة للحقا^{يق}
 الغنية المستنورة عن ابصار اهل النهي الحائر
 للحفايق الكونية في عوالم الابداع والاحرام
 وانتهى لبا الآفاق الاعلى سجان محبو الابهي ع

بإيها المجدب من نجات نجات من رباض
 معرفت الله المستبشر من انه استطعت ولغت
 من شمس ساطعة الفجر في افق ملكوت الله
 نوكل على الله ثم انشر شرع سفينة النجات في
 هذا البحر المثلطم والطمطم الزاخر التوايح في
 قطب البحار وقلزم الأسرار ونفج في العموي
 الأكبر لزي ايات باهرات وشؤونات زاهرات
 حتى نصل الى شاطئ الملكوت ساحل رب .
 الجبروت ما من البقاء عالم العماء ملاذ الايها
 ملجاء الأصفياء عرش الرحمن الذي عليه سوي
 لعمره ايها المشنق الى مقام القرب والوفاق
 لو نصل الى ذلك الساحل الأهل والكان .
 المقدس المنزه عن ادراك كل طالب وامل
 لزي نفسك نور الامعاء شعاعا ساطعا وجر
 زاخرا وخبيا زاهرا وعينا فابعا وسابا فاضا
 وحديفة مؤنفة وبركة مند فمة وسبا الطفاو
 روحا فدسبا ع

هو الأبهى

أنهى الهوى هذا عندك الذى قضى أبامه هائماً فى
 هباء الأشتياق راكصاً فى ببدأ الفراق منعطشاً .
 الخ عين الوصال ظمناً للعذب الفراق من الكثر
 والسلسبيل فى يوم النلاف الى ان دار به الأديوان
 وطوحت به طوايح الافئدة الى تلك الديار و
 وفقتة بالحضور فى محفل احد من احبابك
 السائح النائح النادى فى نادى باسمك اللطيف
 فى كل مجمع بشانك الواف حبانة لأعلا كلمتك
 ونشرطب معرفتك المجدد بنفى أنك المشغل
 بنار محبتك الموجه وجهك المثلث ان
 فرفك المخسر فى زاوية الخمول من شدة الوطأ
 عليه من هجوم جنود طغاة مملكك فاستضاء
 ن مصباحه واهندى بنار هذا بمر وثور
 برأسه وسمع من كلامك وعرف آياتك ولبي
 لئن أنك وامن لظهور اثارك اى رب بما وفقت

بهذه الموهبة الكبرى وابتدئ بهذه النعمة والآلاء
 أشد دأره في امرك الذي لا نظامه فهو أهل
 الأرض واجعله ابنه من الآيات الزاهرة الباهرة
 في هذا الكور العظيم انك انت الرحمن الرحيم ع
 هو الالهى

قال الله سبحانه وتعالى في كتابه الحكيم يوم يقوم
 الناس لرب العالمين اعلم يا ايها السالك في منج
 القوم والمنوجه الى وجه ربك الكريم ان مظاهر
 الرحمانية ومحاط وحي ربك في العوالم الروحية
 لهم سمى وصفته ونعت وخصوصته بالنسبة
 بشئون دودهم واستعداد عالم الكون و
 اسخفاف وقابلية وتغير من حيث التراب في
 الوجود وانتقال الشمس في منطفة البروج في
 الشمس في كل نقطه من نقاط دائرة الأبراج
 لها شان معلوم وتأثير محموم وجلي
 مختلف وينفاوت عند اول الابصار والواقيين

بموانع النجوم ففی نقطه نظیر نصفه الجلال و فی
 نقطه شرف سماء الجمال و فی نقطه نطلع بنور الکمال
 و کان لک شمس الحقیقه لها تجلی خاص فی کل مطلع
 من مطالع الحقیقه و البروج الکریمه و لما ظهور
 و بروز و لمعه و شعله و شعاع و قوه و ضیاء و
 تاثر و تقدیر فی کل مشرف من مشارف الالهیه
 و افق من افاق الرحمانه و اما فی هذا الظهور
 البیح الرحمانی الهی و الکوکب نیر اعظم لامع مشرف
 لایح واضح هو الایمنی سبحانی ع ع
 جناب ملاحظین علیہما الله ملاحظه نمایند
 هو الایمنی

ای مؤمن بالله و مؤمن باباب الله اهالی زنجان ند
 و ظهور از جلو ظهور و لمعه نور فلو نشان روشن و
 کلشن شد چون بجز بپوش و خروشان آمدند و
 همرا از سترویش کتشد جانفشانی نمودند
 و در سبیل رحمن اسپرود دستگیر کشند چوان

نفوس با فتنه تقدیس عروج نمودند معد و مدی بعد
 پا گرفتند و بجلی خمیازه و مجرود و محروم و مأوس
 شدند ان انوار نار و نار یک شد و ان بفتنه
 مقطوع و ممنوع شد بصدائی و زندائی محلی
 حسرت است و مقام اسف توحید کن خدا را
 که شعله این نار پر حرارتی و بانوار این اشراق
 مظهر موهبت البهاء علیک عبد البهاء عبان
 هو الاهی

عشوق آباد جناب حسین نجف علیها، الله الا
 هو الاهی

ای متوجه فاطره ارض و سماء این منادی که ندای الهی
 گوش زد شرف و غریب نمود در دعوت تفاوتی
 نگذاشت و اخلاقی ناسپس نفهمود سبند
 کل را بشاطی بحر عنایت خواند اکن بعضی چون
 لب نشسته سلسبیل هدایت بودند و بعضی
 ویدر پای موهبت رسیدند و بعضی در

مقامات بعد خوش نشند و غرّه و اعطشا بر او

و بعضی بکلی غافل و کاهل از حرفت بی ابی سوختند
ملفت نشدند و الهیاء علی اهل الهیاء الذین

ثبتوا علی مشاف الله و تمسکوا بجله الحكم المنین .

عبد الهیاء هو الله عباس

ط جناب میرزا حسین زنجانی الذی سجن فی سبیل الله علیه

بیا لله هو الله الأحمی .

یا من سجن فی سبیل الله . خوشا بحال تو که در سبیل

الهی در زنجیر غل و زنجیر درآمدی و اسپر زندان .

کشتی شبها بگذر حال قدم مشغول کشتی و روزها

در راه خویش جانباری نمودی در جمیع احوال حق .

مویس جانک بود و انیس دل و روانت و چون

الطاس حضور نمودی که شفاها و افعاله جانسوز

حضرت و وفاء و حضرت روحرا مفصل بیان

نمایم ما دون بحضور هستی چه که آن و فایع عظمت

هر چند بسیم جان اسماع نمودیم و در مکاتب

طرائق کردیم ولی سمع ظاهر را نیز نصیبی بود و بهره .
 چنانچه گفته اند الا فاسفینها و ذر لاهی الخیره گوید
 چون مرا باده بنوشانی بگو این باده است زیرا بصراحت
 مشاهده فونش ملذذ و مشام از آنش تمام راحتش
 معطر و ذائقه از طعمش شیرین و لامر از مستش محفوظ
 انخوانس حس حس باقی لهذا میگوید که ای سقا
 چون باده بنوشانی بگو این باده است تا فوّه سامعه
 نیز ملذذ گردد لهذا این عبد آستان جمال الهی .
 نیز فایده اشباف را دارد که واقعه مد هشتم حضرت
 و رقاء و حضرت روح الله روحی لهم الفداء را بگویند
 جسمانی را استماع نماید پس ای مسجون سبیل الهی
 مرا کعبه مقصود بر بند و بنت طواف و مطاق ملا
 اعلا نما تا روی و موی را بنباران آستان معطر
 نمائی و سائر مسجونین را نیز از غیب این عقیدت بگو
 ابدع الهی ابلاغ فرمائید و البهء علیک و علی کل
 من سین فی سبیل الله ع

جناب محمد بنی خرم آبادی علیہ السلام بحمد الله الاهی
هو الله

ای مرتبک بحبل منین این مفہوم نموده بود پس معلوم
و مفہوم شد صحائف بودند نصفه رسائل بودند
چکہ در الفاظ مختصره مطالب مفصله و معانی نکتہ
مندج و مندرج بود کلام برد و فہم است یکی
جوامع الکلم و فضل الخطاب کہ بغایت موجز
و مفید است دیگر اساطیر و حکایات کہ سبب
و طویل و منطب است ولی معانی قابل و کتاب
پس نفوسی کہ در ظل کلمہ توحید و اصل اهل
معانیند نہ الفاظ و طالب حقایقند نہ مجاز
جمع لسانها نزدشان مقبول و مرغوب اگر
معانی محبوب موجود چه لری و چه کردی و
چنانچه و چه درئی و چه پهلوی و اگر در الفاظ
معانی مفہود مردود چه فارسی و چه عربی
و چه عراقی و چه چغانی و در خاطر دارم کہ در

چون

عرف روزی بحضور پیرافان شخصی از لرهای بر-
 حاضر و انتخص بظاهرعامی صرف بود چون جا
 قدم واسم اعظم کمال اظهار عنایت فرمودند و
 بانشد و بکمال اشتعال و توجّه مخاطباً لرجاء
 به ملکوت السموات والارض این ابیات را در
 نهایت شور و وله و شوق و شعف عرض نمود
 و چند شعر لرئی خواند از آنجمله این بیت بود
 هر گجا مپزری و پاسر خاک مهلی مدد از منبشو
 و در خاک کل و پیل مکم مدد لم خومیشود نازلف
 نؤفقل مکنه باری جمال قدم آنقدر نلبسم فرود
 و اظهار عنایت کردند که حد و وصف ندارد
 باری مفضود اینکه شما در نهایت فصاحت و
 بلاغت مکتوب بر امر موم فرمائید و آن لسان محبت
 است ای لر شکر کن خدای که آب کری و پاک و
 ظاهر و مطهر بی محابا رو با نزار کتیا و البها
 علی اهل البهائ
 ع

بنام افریختی، هژوا

سپاس و ستایش خداوند براسزاوار که افریختش را
 بنوانائی خود از برهنگی نابودی رهائی داد و
 بیوشش زندگی سرافرازی بخشید پس گوهر پاک
 مردم را از میان افریدگان برگزید و او را ^{شش} او را
 نانش و بزرگی آراش فرمود هر که زنگ ^{شش} خوا
 هار از ابکنه دل زدود سزاوار این پوشش
 بردانی شد و خود را از برهنگی نادانی رهائی
 داد این پوشش تن و جان مردمان را بزرگتر
 مایه است و پرورش است خوشاروزنگه
 بیماری خداوند بگنا از آتش کپی و آنچه در
 اوست رهائی یافت و در سایه رحمت رانش
 بیاسود آوی هزاره سنان که بر شانه ^{سینه} سارود
 سرپااست بکوشد و سنان رسد پس ^{فرما} فرما
 شد که این بنده بیاسخ برخی از پرسشها
 لب کشاید و آنچه از رانها که نکارش آن نشا

نماید در آن نامه دلپسند فکارش و فتر بود که
 کدام از کیش او بدان برود پگران بر نری دارد در
 اینجا پاک خداوند کار پکاره میفرماید میان پیمبر
 جدائی ند هم چون خواست هم یکی است قران
 همگی یکسانست جدائی و بر نری میان ایشان
 روانه پیمبر را سگ و خود را بنام پیمان پیشین خوا
 پس اگر کسی بنهان آن کفزار پی بنزده بگشاید
 نامشایسته بر دزد و داناى بنهار از گنه او لغزشی
 پدید آفت شود اگر چه پیدائی ایشان در جهان یک
 سان نه و هر یک دار فناء و کفزار جدا گانه پدید
 و در میان خورده و بزرگی نمودار نمایش ایشان
 مانند نمایش ماه تابانست چنانکه او هر گاه بنمایش
 جدا گانه پدید آید با آنکه هیچ گاه او را گاهش و پیش
 نه پس نامشسته شد که این نامشسته و کی است
 ولی جهان ناپاید از شایسته است که نوز و فانی است
 هر که هر گاه خداوند پیمانند پیمبر بر آسوی مرما

و نرسند بگفتار و رفتاری که سزاوار آن روز بود
 نمودار شد خواست بزوان از پیدایش فرساده
 کان دو چیز بوده نخستین رهاندن مردمان
 از تیره کی نادانی و درهنگامی بروشنائی دانائی
 دوم اسباب ایشان و شناختن و دانستن راهها
 ان پیمان چون پیش نکانند که بیروش کبشی و
 کسان ان برداخته اند تا بر زمان بکانتی بیماری
 بپکانتان با چاره نمایند و در کردار و رفتاری
 جای گفتار نه زیرا که او بر چگونگی کالبد و بیماری
 های آن آگاهست و هرگز مرغ پیش مردمان ^{مبین}
 بفرزاسه ان دانش او نرسد پس اگر رفتار پزشک
 بپاکتند بکسان نیستند جای بنلانند
 هر روز بیمار پراروش جدا گانه سزاوار هم چنین
 پیمان بزوان هرگاه که جواهر ان بخورشید تابان
 دانش درخشان نمودند هر چه شایسته و سزاوار
 ان روز بود مردم با بسوی خداوند بگناخواستند

و آنها را از نبرگی نادانی برو شیخ دانش راه نمودند
 پس باید دیده مردم و انا بران درون ایشان نگار
 باشد چه که همگی را حواسست یکی بود و آن راه
 نمائی مکشکان و آسوده کی در ماند کاشت
 ای باران مردم ما ترا آگاهی ند بکوشید ^{حانه} ناهم ترا
 آگاهی پوشید و ان بند هر کی نادانی رهائی بخشید
 بان نگارش رفته بود که گروهی خرد خود را پیشوا ^{سند} داد
 آنچه بزاز وی دانش سجد بجا ما آوردند اگر چه خدا
 بمانند چراغ خرد را برای مردمان افروخته و
 مایه رهنمائی ایشان ساختند ولی هیچ کسی بی پروا
 بجائی نرسد چنانچه بجهت شرح جان اگر پریش ^{بند} نباید
 ناچار بانی سزاوار است نرسد خداوند کانه ^{بند} بفر
 هیچ چیزانی مایه آن هویدا نکرد ایند هم پس مرشد
 را از پرورش ناگزیر است و او را در بلندوی
 بر روی انجامی هویدا نه هر چه شتابد بر روی باید
 هر روز او را روش جدا گانه در خور ای

خریداران: گردانش مردم را اندازه هوبدای
 شد نپرو و پراسزاوار بود پس باید گوشش نبود
 تا بر نری از خود راجست و بفرمان اور رفتار کرد
 و چون بر از روی دانش سنجیده شود کسی اجز
 فرستادگان خداوند این پاینگا بلند نه از این
 روست که دانشوان بگفته پیمان گرویده اند
 و ایشانرا مایه رهایی و رهنمایی مردمان بافته
 اند زیرا که دانش انهارا پیش وکی هوبدانه اگر
 بخواهم در این کفزار سخن گویم نامه بسنوه آید
 و خامه را ناب نوشتن نماند اگر در کفزار خرد
 مندان پوشیده جالتوسه دانشورانند پشه نماید راستی
 این کفزار آیشکار شود دیگر در روش این
 داران با یکدیگر نکاشند بودید در فرمان تا
 میفرماید با همه این داران بیگانگی و حوش
 دلی رفتار کنید همیشه فرمانهای بزوانی مرا

رابر دوستی و محرمی خوانند ولی مردمان
 برخی از آنها پیروی نموده و برخبرایکنارها دارند
 به پندار خود پرداخته از کفتار پروردگاری
 بهره مانده اند از اینست که در کفتارهای پرتا
 پنجهان مانده و از هوش و کوشش مردم دور شد
 پس اگر دانا بان زمین بدیده بستند در کفتارها
 جهان ازین بنگرند و هوش و دانش اندیشه
 نمایند ناچار پنجهان ان پی برده از کفتارهای پرتا
 دیگران بگذرند دیگر پرسش هفتم را خداوند
 مهربان در قرمان خود پاسخ فرمودند که بار
 آن اینست بناخواست کس او رکش در آورد
 روانه راسی از کثری جدا شده پس هر
 که به بزوان گردید و از دیگران چشم پوشید
 بر پنهان پیروی ایندی از گردانهای پرتی رها
 یافت در هیچ گاه مردم آنرا بناخواست در آورد
 در رکش بزوان روانه ولی هرگاه اول

افتاب بجهان تاب بزدانی کبئی را روشن فرمود
 پس از چندی مردمان فرمایشهای او را
 فراموش نمودند و با آنچه سزاوار نیست رفتار
 کردند پس اگر امروز کسی از پیروان آن پیر بی
 باده خورد پیدا است که بخواند انگوهر پاک نبوده
 همچنین در همه چیزها بنگرید برخی فرمایشهای او را
 را تفهیمیده اند و بکارهای ناشایسته پرداخته
 آتی دوسنان گفتارهای پیشینان چگونه گذ
 کارن شایسته این روز پیر و زنده مردمان را
 بیماری فرا گرفته بگوشید تا آنها را بان درما
 که ساخته دست توانای پزشک بزدانی است
 رهائی دهید باز در چگونه کشته انکارش
 رفتن بوده خردمندان کبئی را چون کالبد مرا
 دانسته اند چنانچه او را پوششش باید کالبد
 کبئی را نیز پوششش داد و دانشش باید پس
 کش بزدان جامه اوست و هرگاه گفته شود

بجامه ناز او را بباراید چه که هر گاهی از روش
 جداگانه سزاوار همیشه کیش بزدانی با بچه
 شایسته این روز است هویدا و اشکار و در
 در کفهای این دوران گذشته نکاشته بودند
 و ایش سئوده از این کفها رهای بهبوده
 دوری جوید افزیننده بکنا مردم را یکسا
 افزید و او را بر همه افزیدگان بزرگی داده
 پس بپند می و پستی و پیشی و کمی سینه بکوشش
 است هر که بیشتر کوشد بیشتر رود امید ^{بیم} ق
 که از زمین دل بیاری ژاله بخشش لاله ^ش جا
 بروید و مردم را از نیره کی الایش بشوید
 برخی از پرسشها که در نامه بود زبان خا
 بیاسخ آن دلیری نمود چه که امر و ن شایسته آن
 ن نازی گوید بنده دانسته گفته اید و نه هر گفته
 گاه آن باشد جخواست خدا او ند هر گاه که
 شاید بنگارش آن پر دازیم ع ع

چکنی احبائی الهی علیهم صباء الله الایهی ملاحظه نما
هو الله

ای نفوس مجذبه چندی است که شخیرین نکاشتم و
شهری نداشتم و بظاهرتخم الفتی نکاشتم موانع در
میان بود و تصور حصول یافت ولی پختانست
فصوری نبوده و فتوری حاصل نکشت بلکه بکا
سرور و ایجاب موفور در آستان رب عفوره
بذکر باران مشغول بودم و بیاد دوسنان مالتو
اوراق را چندان اهتی نه اهت در قلوب مشنان
است و اتحاد و انفاق و روابط و قطوابط مشنان
دلبر افاق ان الحمد لله باقی و برقرار است رخاوی
در آن حبل مبین حاصل نکردم و میدم بیاد شما
هدم و در هر نفسی بذکر شما همنفس از الطاف
بی بابان حضرت رحمان امید و طید است که هر
یک از ان باران جیشی از ملاء علی کردند و بی
طیش نوعی منزهت عالم زنند چه که قوه کلمه الله .

چنانست که بناشری پشته ضعیف را عذاب و جع عزت
 نماید و ذیاب بی نصب را با نفضاء احدیت فرماید
 با وجود این فضل و احسان و نائید و توفیق
 چرا بجوش و خروش نیایم و در میدان عزت
 جولان نکنیم و چون کاس طایف نصهبای سر
 لب ریز شویم و در نفلیس و تبریز شورانگیز
 نگردیم و با خلاف الهی و خلاف جوی رحمانی
 و روش و سلوک ربّانی و خضوع و خشوع
 لازمه عالم انسانی و تعلیم و رضای مبدد راک
 صمدانی و آمیزش در کمال محبت با جمیع طوائف
 بشری و صلح و آشنی عمومی محشور نگردیم هذا
 هو الفضل العظیم و هذا هو الفوز المبین ع
 هو الله

شیروان مناجات طلب مغفرت بحق منقاد الی الله العالی
 حسین علیه هو الله هما الله العالی
 پاکیزدانا فوللرز و کوله کزرافانده بن بیچاره بن

آواره بن پرکناهن بی اینهاهن پراشتباهن خطا کا
 ستمکار را اجزا صفت رحمانت ایله فواللر نه خلی
 بیوردک و بر تو عنایت ایله جلوه موهبت بیوردک
 غفران خدایکانه لری در پای بی پایان درو
 عفو و صفح و احسان و غفران لری عمان بیگرا
 در امید ابد و زکند و منزی سعید بیلر زبر
 بر منزه نوید و پیریز که جناب گریبانک لطف و
 عنایتی فیض جدید و حرارت اقیاناب صفیر
 شدید در وسیل سحاب امر زشی منزید در
 رمیز رحمانت او سنده انادی حسین بی نوائی
 پر نوالله و بو عید عاجزی انکه مشرک و سیا
 ایله نسیم عفو و مغفرت ایله مشامزی معطر
 ایله و دما غمزی معنبر ایله انک انت الکریم
 الرحیم و انک انت ذو فضل عظیم ع ع

کتاب از حضرت زین العابدین
 علیه السلام در بیان
 صفات رحمان
 صمدانه

هو الله
 شروان احبای الهی علیهم صبار الله الاهی ملاحظ
 بند
 نما

ای باران مهربان ابن بی سر و سامان وطن مالو ف
 ان روحانیان شهران است و کلمه شهر جزء ان نام
 است آسما، منزلی من السماء از فضل جمال الهی
 چنین آمد داریم که باران الهی بنشیند شهران را
 شهران زبان باشند و ای که کلمه الله شهران
 بیابان دران آجام غرشی بلند نمایند که در فلان
 مخربان طپش اندازند و شغالان جمل و ناز
 را جو فرار مجالی نماید ان غرش ندای الهی است
 وان شجاعت و بسالت محبت جمال حضرت غریب
 مناهی ای باران وقت را غنیمت شمیرید و
 فرصت را از دست ندهید تا جنود عنود
 هوا و هوس را مهزوم نماید انبست شجاعت
 انبست بسالت انبست مردانگی انبست ازاد
 والبهائم علیکم ع ع

ف
 نام
 الهی
 شهران
 را
 شهران
 کلمه
 الله
 شهران
 بلند
 نمایند
 که
 در
 فلان
 مخربان
 طپش
 اندازند
 و
 شغالان
 جمل
 و
 ناز
 را
 جو
 فرار
 مجالی
 نماید
 ان
 غرش
 ندای
 الهی
 است
 وان
 شجاعت
 و
 بسالت
 محبت
 جمال
 حضرت
 غریب
 مناهی
 ای
 باران
 وقت
 را
 غنیمت
 شمیرید
 و
 فرصت
 را
 از
 دست
 ندهید
 تا
 جنود
 عنود
 هوا
 و
 هوس
 را
 مهزوم
 نماید
 انبست
 شجاعت
 انبست
 بسالت
 انبست
 مردانگی
 انبست
 ازاد
 والبهائم
 علیکم
 ع
 ع

کوکچای احبای الهی علیهم صلاه الله الاهی ملاحظ نما
 هوالله

ای دوستان الهی جای در فارسی معلوم و در ترکی
 هنر عظمی است و رود کپور و هر دو معنی مطابقت
 و موافق و بدیع و دلیل بر اینست که اوضاع مدک
 محبت الله چون کاس چای در کوکچای بدور
 خواهد آمد و با آنکه رود ملکوت و هنر جبروت
 و کوکچای یعنی هنر آسمانی چون سپل جهان رحمت
 در آن اقلیم جبریان و سپلان خواهد یافت
 انشاء الله در پاکش اولاندر بوچای ابله فنا
 ابد لر و بلکه در بالری بوچای ابله سیراب
 ابد لر چه هنری اعظم از رود جشایش
 الهی و چه چنانست معطر تر و با فو تر و بهر هنر
 از کاس محبت جلال انبائی و هنر معرفت اللهدن
 فخر چنانکه که گنبدی دهان یاده و از ساری بهاسر عطر

وفیض وبرکتی وها علی استغفر الله عن ذلك
 والبهاء علیکم
 هو الله
 ع ۶

بواسطه جناب فاسد اسد الله جناب که خدا رضا در حوا
 فریبین علیه هب آ الله هو الله الاهی ملاحظه
 ای که خدای هت بلبلند کن و مفصل در ارجند تا که
 اید سبدل کرد دران افلم روحانی کشور خدا گری
 که بلسان فرس قدیم بمعنی خانه است و خدا
 بمعنی صاحب ترجمه اش صاحب خانه چنانچه با
 خانه را که بانو گویند باری در ظل جمال قدم باش
 و خوش باش زیرا هر چه باری بان فضل امیر است
 و هر چه باری بان فیض گیرنده فایده هر چه باری
 کرد و نمانوان خست سلیمانی باید نبش ضعیف
 صفای مشرف کرد و در پشه فلبل شجره فرخ
 برویاند ملاحظه کن که چه نفوس نمانوانی
 از پر تو الطاف بزبان اول شخص جهان گشتند

واشخاص بی نام و نشان در افاق عزت ابد به .
بانوار بی پایان چون ماه تابان درخشیدند ^{الت} اندا
من فضل الله بؤنه من بشاء والله ذو فضل
عظیم والجماء علیک ع ع

هو الله

گکن احبای الهی علیهم جماء الله الالهی ملاحظتا ^{بند}
هو الاهی

ای معربان در کاه حق . در ملا و اعلی مذکورید
و در ملکوت الهی مشهور و در لسان اهل تقدیس
منعوت زبرامؤمن برب اعلی کشید و موفرن
بظهور حضرت کبریاء توحه بملکوت الهی نمودید
و نشیب عبره الوتقی از عن بفرین نوشیدید
و جبل مبین مسک جنسید در بحر عطا مستعز ^{وید}
و از نور و خامقنیس هر یک در دفر هلاستید
و در بهشت برین سرور انشاء و لذرا بن و فضل
عظیم را بداند خود را فانی محض و فقر صرف و

علین کورین

عجز محض

بجز محض انکار بد آنچه فانی نکرود بد باقی نر
 شود و آنچه فقیه نکرود بد غنی نر شود از حد
 بقدر مستندی است و بزرگواری باندا ز فحشا
 ساری اینست سم صفتین این است صفت
 مبین والبهاء علیکم ع ع

هو الله

اشتهارد احبای الهی علیهمها الله الالهی *
 هو الالهی

ای کل و رباحین رباض محبه الله از فیض قدم در ارض عنای
 اثبات شد بد و جوارت شمس حقیقت نشو و نما
 نمود بد و از شام محب عنایت طراوت و لطافت
 بد اکر بد این فضل عظمت و این لطف جلیل
 بیادش این بخشش رحمانی بر عهد و میثاق
 الهی ثابت و راسخ باشد شوی بر عهد و میثاق
 عبودیت استنان مقدس است و محویت در
 حضرت احدیت تسلیخ امر الله است و نشر

نک
 نجات الله جانفشانیست و آزادی فریاد نیست و عزیزا
 نانوایند باین منافق جلیله منصف گردید و بجزای
 روحانین مخلوق والها علیکم ع

هو الله

کلمه دره اجبای الهی علیهم بیاؤ الله الالهی ملاحظه نمایند
 هو الله

ای بنده کان بحال مبارک در یوم ظهور افضاسل نو
 از بجلی طور نمودید و لعه نور مشاهده شما از اینا
 قرن مطلق سید که مظهر جلیات رحمانیه در یوم
 اشراق انوار بایشه شده اید ثوب رتبت را در دیدید
 و فیص جدید در بر نمودید از ملج اجاج که نشید
 و از عذاب فرات نوشیدید از خمر جنون چشم
 پوشیدید و از رجوی محتوم سر مست شدید
 کاس فلاح را از دست ساقی میثاق گرفتید و در
 کمال فرح و انبساط و اشتیاق بمشاهده انوار برتر
 افاف سر مست شدید حال و وقت انست که جا

وروان دل و وجدان و سر و سامان و خانان و
 دو دمان کل را در محبت ان محبوب بکنافد انکم جز او
 نخواهیم و جز او نبویم و جز در رضای او نبویم
 و البهائ علیکم ع ع

هو الله

ف افار فنج خان علی بهاء الله الاهی ملاحظه نما
 هو الله

ای سرکشه سودائی از جام حق بر مسک شو و از
 باده الست مد هوش و می پرست سرکشه و سونا
 باش و اشفته و بی فراری کن مستعل و پرشعه
 باش و منو قد بنا ر موفده پرده مخموران بدو
 و اش بکاشانه مجذبان زن هیره از بحر عظیم
 بکبر و نصیب از وصال حبیب بجواه در جهان
 الھی علم بر افراز و کامرانی بفرما هر چه خواهی
 از جمال الھی خواه و آنچه طلبی از ان سلطان در بر
 ملاء اعلی بطلب نا ابواب را مفضوح بینی و احباب را
 بر توج و البهائ علیکم باحب ع ع

۹۸ هو الله

بواسطه افسيد اسد الله فم جناب اسناد محمد

عليه هاء هو الله الله الابني

ای اسناد امداد الهی جو ولزادی روحان طلب

فواد را ابنه ممتاز کن تا بر نبی نیاز در او جلوه

نماید و او از ملکوت ابھی بکوشش در آید و بنا

ملا، اعلی پی دپی رسد و دلبر موهبت کری

پرده کشاید و محفل جان و دل را بیاراید و

البهاء عليك ع ع

هو الله

بواسطه افسيد اسد الله فم جناب شاطر غلام حسین

عليه هاء هو الله الله الابني

ای بنده هاء باران را شاطری نه چون پیر کفتار بار

خاطر سجان الله وجودش اشقل از کوه ابو فیس است

و کران نرا ز جلمود هکل در وادی فیس ولی نو چون

نشم صبح خفیف الریحی چون هوای لطیف سبب

فتوح و شروح این از مواهب الهیه است که ثواب

مقام رسانده پس شب و روز شکر خدا کن و
 سناش ملکوت اِلهی الٰهیا علیک ع
 هو الله

ای منضرغان بملکوت اِلهی بد عنایت تاج کران .
 گوهری بر سران پاران نهاد که در ابدارش کوهز
 پکانه شتافت آفاق ازان روشن است و کیهان
 از فیض چون بارانش کلزار و چمن پس شب و
 روز بجان و دل بکوشید که بمقابل ابن فیض
 که چون سیل و روان در فیضانست بخندد
 اسنان مفسدس مؤید و عبودیت حضرت
 رحمانیت چون عبد الیهاء موفق گردید تا مظهر
 و لئن شکرکم لأزیدنکم شوید ان هذا هو
 الفضل العظیم والفوز البین ع
 هو الله

افداس احبای الٰهی علیکم بجا، الله الٰهی ملاحظه
 نمایند

هو الأبهى

ای احبای افداش خاجه ناشان در کاهیم و در
پاشان نعت و ثنایم ولی شما از فیض ملکوت
ابهی نور افشائید و از انوار حق تابان و
در خشان زبرا نور حقیقی و پرنوئی معنوی
نور حقیقی و پرنوئی معنوی نور الهی بود و
در حقایق اولیای الهی ساطع و لامع است
ان نور کاشف است و مددک ابدی است
و سرمدی مستدام است از قلوب احبای الله
وجود اصقبا و ملائکه اعلی عالم کون از ان منور
است و کواکب اوج ملکوت بان فائض بر
بجرو بران نور را قول نه و آن شعاع را فنا
تست لم یزل از افق نقد پس ساطع بر حقا
توحید است و لا یزال از قطب فلک رحمت
لا تخ بر حقایق انسانی اما نور ظاهر عرضی
نائل و منوچی در عنصر اشیری حاصل که

عصب سماخ ازان مؤثر شود و پس والیهما
علیکم هو الایھی ع ع

ای روغ حمد کن خدا را که پناه بکف منبع بر دی
و در ظل امر دآمدی هر شریفی وضع است
و هر بالغی رضیع مکر نفوسی که ناج بزرگوار
مجنه الله بر سر دهند و از ثدی عنایت شپ
خوارند ان نفوس شریف و بالغند و عزیز
و سابق نخل با سفند و نور شارفی صح صا
و کوکب بارون ان نفوس بندگان جمال انبیا
و اسیر لطف و وفا مجوم اوج عرفانند و
سحاب پر فیض رحمت آبت هند ابد و واپس
نئی افق حقیقتند و مشرف موهب منادی
الیند و مبلغ امر حضرت ناصناهی چه
خوشبخت بودی که بر این سر بر تخت جلوس
منودی و چنین ناج و افسری سر منادی
چنین طوفی در کردن اوودی و چنین

چتر و عالی برافراختی احسن الف احسنای
 خوشابحال نو ای خوشابحال نو ای خوشابحال
 نو امیدوار از گرم پروردگارم که سرو ر
 سروان کردی و مفندای مهندبان ^{حسین} دژ
 نورمبین افزوزی و سینه و اینه آن بار
 دهرینه کنی زبان سناش ان بار مهربان
 بکشا که چنین کاس طایح بیان و جام لبرین
 نیات را سرشار فرمود **والیهما علیک**
 از عداوت آن نفس نفس پرست مهراس
 و از ندبیرش نشویش صما انان شغلا اند
 نه شهران رو بمانند نه پیل در مان ظهیر نو
 ملیک اثر است و معین نو نورمبین است
والیهما علیک ع ع
 هو الله

ای بنم سوکلی بار غارم حقی عالینرنده جناب
 افا سبدا سدا الله هایت مدح و سناش

المکده در طوغروسی شود ذات محترم نادر
 محبه الله ايله جابر جابر با نده در راه ایت
 ایدر و بزوخی شاهد صادق سوزنی
 و شهادتی ايله مکده بز رجم دماغزی نهفت
 قدس ايله معطر و مشا مکنزی نسیم جان بخش
 ریاض عنایتله معنبر و دماغزی شهد و
 شکر ايله شیرینتر ایلله فففا سنا اشپانه سبزغ
 اوج عزت اولدنی زبانزد حواص و عوا
 در بند بویله هو الاهی در رع
 ای بنده حضرت کبریا جمیع سروان هوس
 بزگی کنند و مال اخیلای بلند پروازی تا
 سرافراز جهان کردند با مفند ای این و این
 نواز من بشنو و پند جو این نبدگی کبر و در
 چاکری چو آزادگی دو جهان بینی و چالاک
 در هر میدان کھی عرضه ناسوت طی کھی
 بادیه ملکوت پهنائی دروزان فنا بشناسی

کھی بدر نشیب محو و نپنی بنانی دمی سراز جیب

هستی مطلق براری عبودت و کودکی ازادگی .

است سروبی و برزکی اسارت ابدی فخر و فنا

و نحو و صفات نورانیت حقیقت انسانیت و این واد

امن و امان شائبه وجود چنان زمام از دست

برد نادر فخر سچین مفرد هد و از ابات علیین

محبوب نماید و انحلاوت حیات محروم نماید .

همیشه مغنوم و مهموم زینت کند تا نیست کرد

تَبَّأَ لِكُلِّ طَالِبٍ وَجُودٌ وَتَعَالَى كَلٌّ مِنْ بَرِيدِ الظُّهُورِ

هُوَ الْأَهْلِيُّ ع ع

با من بنادی المثالی جناب حاجی چون طلب

کار سرهنک ترک و سربازان در با پیمان حاضر و

این عبد چون مد پون پاکیان مفروض و

مفلس و صغیر و متفکر م که چگونه این دین .

نومان بکھزار منفعت رادر هر ماهی ادا نامیم

زیرا حاجی مکاتب مطلوبه رادر هر ماهی

منفعی منعم فرماید چندی بود نظر مشاعل
 عظیمه این عبد مهلت داده بودند و بسیار معسر^{ند}
 میفرمودند حال مثل داین و طلبکار ر غوف
 افلاس مد یون اورا بیقرار و مضطرب نماید
 بیستاً حاضر و دفعه پنج سند را تحصیل خواهند
 و نا نگیرند و بر تختزند فرقی میان جناب حاجی
 و سر یاز اذر با پیمان اینست که سر یاز طلبکار
 در خانه را بگیرد و در کین نشیند ولی جناب
 حاجی در وقتان داخل شوند و طلبکاری ه
 فرماید باری از جمله سندها که مفوم فرمود
 اند سند بست که باسم شمانست باری ناچار
 ازادی این دین مستوعب شدیم علی الخصوص
 که بر این دین مستوعب ابی و منعت مرکب نیز
 محقق است جناب حاجی سؤال میفرماید
 که تکلیف شما چیست تکلیف اینست که در جمع
 شون خود را فداء امر الله نمونه در الحراف پیش

نفحات الله وثبت قلوب على مساق الله مغول
 کردند اینست ثمره وجود و مقام اقامه
 محمود بلا مہر زامشکل است نوشتن تکفیر مہما
 ذرہم فی اوہام الاجناد والغفلة بظہون و
 قل بسم الله مجربها ومرسها واشر الشراع واجر
 السفینہ علی بحر العبودۃ للہاء فانها المقام
 المحمود والظل المدود والرفد المرفود و
 الورد المفرد ع ع

هو الایچی

ای ہاران اہی جناب فیض بخشای عالم و تربیت
 فرمای طوائف ام جلت قدرته و عظمت سلطنتہ
 محض الطاف و بحر احسان ربوبیتہ حضرت
 انسانی نکریم و نوع بشری نوفر ابد رت انسان
 کائنات موجودہ نک خلاصہ سی و ممکنات
 مشہودہ نک زبدہ سی بیوروب ظاہراً جسم
 حقیقہ ایکن باطناً مظهر نور مبین مجازاً عالم اصغر

ایکن حقیقتاً عالم کبیر بر این شد از سز احد بنه نظر
 و هر موهبه مصدر و کمالات و جودیه برهان
 ساطع انور بیور مشد سراجی بوفیض حضرت
 هب آء روحی له الفداء بر اشعه نظر رب آسا
 هویت و کون شعله مسنور و مکتوب
 اولد بی میثالوا و نور پر هب لدخی حقیقت
 انسانیته ره سز مصوندر سب آء علی مرتضی
 و معلم ربانی لازم و واجبدر تا کیم او انوار
 مخفی و اسرار الهیه حیرت کوندن عرصه
 ظهوره جلوه ایلد بخسده عمیق ارضده حبوب
 مطمور کی انباندن موهجور فالور معدور
 فالور مفهور فالور مظاهر مقدس سونک و
 مطالع منوره نک هر شعله کوره تعالیم الهیه
 لری بانددر بر شعله نورانی بانددر و هر
 حبوبه باغان بازان اسمانیدر شاه اولسون
 هر شمع ع ع

هُوَ الْأَبْنَى

ای احبای الهی چون شمس حقیقت از افق آسمان
 و صفات اشراق نمود و افاق وجود و شعور را
 با نور فیض مشهور روشن و مؤثر فرموده
 ابواب کلتی را بر وجه احبای خویش گشود و
 صلاهی عمومی بر جمع من فی الوجود فرمود
 قومی در نپه کبر سرگردان بود و حزبی در باد
 عقلت سرکشند و حیران جمعی مسک باده عز
 و گروهی مخمور و بی شعور طائفه بچاب علم
 محبوب گشتند و فیلد بهرافیه و هم مکاشفه
 مسنوع و محروم شردمه بشیوات نفسانیه متغول
 فرقه بیهوات هوائیه مألوف کسی در این میدان
 سمند ناخن و علم هت بر افراخت که از جمع
 شبهات رسنه و بجلیه انقطاع آراسته بد
 رفه عنایت رسید و هائف رب عزت
 بکوش هوشش رسانید که وقت بختش

است و هنگام شکر و ستایش بجز اعظم مواج
 است و شمس قدم طالع از این بهاج و کام
 حشر و نشور است و شوف و شور جی از این
 نفوس فد سپه در ظل کلاه الهیه در آمدند و
 بقوی رحمانه و قدرتی ربانیه و انبغاثانی
 وجدانیه و جذباتی صمدانیه در هشر اعظم
 محشور شدند و چون کواکب رحمانی از افق
 نقد پس طالع گردیدند پس شما که از کاس
 ظهور مزاجها کافور در بوم ظهور نوشید
 ربان بشکرانه بکشائید و بر عهد و پیمان
 الهی ثابت و راسخ ماندع
 الله الهی

ای یاران جمال الهی روحی لاحیائمه الفداء
 خوشحال شما که از ساغر عنایتش سرمنبد
 خوشحال شما که در خنانه محبتش می پرست
 در حلقه خاصان در آمدید و در انجمن

پاکان خزیدید مرغان چمن شدید و چراغ
 ها انجن این موهبت و درهوت هریک چون
 نور در شمع مندیج و مندرج و نار شعله
 افزونش عبودیت جمال ابهی و ثبوت و
 رسوخ بر مشاف اوئی پس دامن همت
 بزگرزند و در میدان موهبت مسابقت
 جوئید و طربون محبت پوئید و خاک
 مقدم باران الهی کردید تا بحالم معنی پی
 برید پر عرفان بکشائید و مطار عبودیت
 حضرت بزندان بر پرید تا جهان وسیع
 بیند و فضای فتح ناسپرد ملکوت
 عزت کنید و از کلش حقیقی دسته کلی کرد
 آرید و بمشام ناسوئیان بگذرانید تا
 دماغها معطر هوای الهی کرد ع ع
 ای ناطق بتنای حق و منسک بجهد و پیمان
 الهی چند بست که از کلزار اسرار و منسک

این توفیق قبضه شکر است که از لایحه هم برادران از نظر خیر

بسم الله الرحمن الرحیم

بار نوزیده و از کشتن احوالت شهری غیر نثار
 نرسیده چراستاکت و ضامن و اله و همد
 وقت نطق و بیانیست و هنگام عز بدن چو
 شهر و بان اگر اهنک اوج اعلا داری پری
 بکشا و اگر توجه به نظر اهی داری پروازی
 بکن و اگر سلسبیل معین حیوان طلبی در ظلمت
 بلا یا بنیاب و اگر شهادت کربلا جوئی در
 در بحر کرب و بلا خوض کن از چیزی فتور
 مبار و فطور مساز آنچه در سبیل الهی از احوال
 و حوادث و طواری و مصائب و موارد حال
 کل تا کید در نماند است و نشارت رب
 مجید مقصود اینست که منظر چه روزی
 و صراف چه ایام وقت میگذرد عنایت
 جمال قدم در حق انجمن در منتهی درجه
 بود و الطاف ملکوت الهی امید و ابرام
 که سمنر باشد و الله اعلم
 ع

هو الأبی

ای بنده اسنان حضرت پزدان مکتوب مسطور
 ملحوظ گشت ورق منشور مشهور آمد مضمون
 ثبوت مشعون بود و معانی چون درازی نوبت
 در بوم ظهور خادام مشکور بودی و البوم
 بفضل فبوم ثابت راسخ مشهور کردی ناشع
 انجن باشی و سبب فاطع میناف در بپت *
 اعظم یا نو هوسان را بحال تحریک سلسله
 نفی از دور و نزدیک نماید و جاهلان
 را فوٹ الفائت ند بربده بکاهد و چنان
 دران مرد و بوم پر ثواب عهد بناید
 که ظهور لیل مذکور در زبر و الواح الہی
 فرصت پرواز بناید و حصن حصین امر
 اللہ محفوظ بماند و کف منبع دین اللہ
 مصون باشد و الامکار چنان مغشوش
 شود که نفس ظهور لیل که بجرک آمد آ

معدوم و مرزول کردند چه که حیات خفا
 نیز از فیض حرارت افشانه است باری انشاء
 الله مقبولی و حامی عهد رب و دور و الهام
 عليك هو الله ع ع

با طبیب الأفنده فذظهرطب الأعظم وطیب
 القدم بیداوی الأحم بالزبان الفاروق و
 الرادوق الشافی الوافی الرائق النافذ فی
 الاعصاب والعروق جان وهر نشئه سی
 عنکورد حقائق اسرار کوسرر بوزکی نورانی
 ابدر کو کلی رحانی ابدر سینه آینه سجانی
 ابدر کوزی جلوه گاه صدانی ابدر صدر
 دیده بصداد و سر صفات و اسماء و فدی
 جام الست بی ابداد و باده سی صهباء
 عهد کبریا در سافسی جمال الهی در جام
 سرشار است باده اش خنلار است سافش
 جمال کلعدار است سر مست نشوید می پرست

شوید پرشور و ولد شوید این خمر ظهور است
 این جام بلور است این حشر و نشور است فد
 سکر و حانیون من هذه الصهباء فد مثل
 البرنابون من هذه الكأس الطافحة بمواهب
 الجباء هو الله ع ع
 باعلی این نام بمعنی بلند و مشتق از علو و سمو
 است لهذا بهین نام خطاب ممودم الیوم علو
 سمو ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق است و علو
 حقیقه مسک بذیل حضرت کبریا فد قدر الله
 سر العلی فی المسک بالعروه الوثقی چونکه جبل
 من در عهد فد بمد روز مبین در صراط
 مستقیم در کلشن اسرار است کلبن ازهار است
 انجم ابوار است مظهر انار است چشمه صاف
 در چهره سافیدر آب باویدر فد اشند
 کسنة الروحانیون من هذه الصهباء و فص
 حوربات الجبان من نعمة الورداء و اطرب

المخلصون من هذا النعم والأبضاع والمزلة لربون
 لفي شرفه الجفا والثابتون نلذذون ^{نلذذ} من ما
 الوفا كهي ثابتة وحبوة نور ابله و مسازدر و كهي
 نافضدر حفرة اغماره غم وآلام ابله همرازدر و كهي
 عذاب فرانددر كهي ملح احاجدر برينه شهيد
 وشكردر برينه زهر پراشدر الأبرار منه
 بطربون والأشرا منه يفرّون والأبرار
 لفي نفيم مفهم والأشرا لفي سعير عظيم و
 البهاء عليك ع ع
 هو الألهي

ای بزدان صحر بانم فضورم چونی وعمل مبرورم
 هو کنده کارم بد کردارم غمگیم ^{بیمینه} بی چاره ام آواره
 گرفتارم ستمکارم سن عفور سن شعور سن سن
 صور سن سن کاشف ظلام و بخور سن الی فضل
 ابله کرم ابله و حمله معامله ابله کوری شاد ابله
 جانتری آزاد ابله احسان من مراد ابله ع

هو الاهی

الھی الھی نوینا و آگاهی که ملجئ و پناهی جز
 نوجسته و بخویم و بغیر از سبیل محبت را
 نپیموده و بنویم در شبان پره ناامدی .
 دیده ام بصبح امید الطاف بی نهایت روشن
 و باز و در سحر گاهی که بجو اطف رحمانت
 بحرست بی گران و هر ذره که بر نوعانیت
 مؤید افتابیت درخشنده و تابان پس از
 پاک برداین من این بنده پر شور و شیدا را
 در پناه خود پناهی و بردوسی خویش در
 عالم هستی ثابت و مستقیم بدار و این مرغ بی
 پرو بال را در آشیان رحمانی و بر شاخسار
 روحانی خویش مسکن و مأوی عطا فرما
 ع ع

هو الاهی

ای طالب نفوای الھی در فزان العافیة للمتقین
 منفر ما بد منتفی بر هر کار است که مقصد این

است که هر چند مریض پرهیز نماید و بدلاک
 طبیب از مائده شیرین منع شود بلکه از نازک
 سخت کام کام نلغ کند و غیر پرهیز کار سنی
 مریض بی نهر نلغی نخواهد و شیرینی بجود از
 هر نعمتی فتنی برد شهد و شکر بمزد و
 بادام و طبرزد بیامزد ولی بیایان مریض
 پرهیز کار خوشنود گردد و غیر پرهیز کار
 دلخون شود آن نلغی شیرین گردد و حنظل
 انکبین گردد و آن شهد و شکر ستم ستمگر
 و زهر گردد اینست که میفرماید العاقبه
 للثقین هو الایمنی ع ع

ای خادم احبب الله خادم احبب اجدام جمال ایمنی
 من احبب اجدام احبب الله این عبد را منتهی آرزو
 اینست که در خدمت دوستان جمال ایمنی خا
 صادف کردم و چاکر موافق شب و روز
 خدمت برگزینم و از شجره وجود شمرم

که در خدمت دوسنان خمیده نکردد خشب
 مسنده است و فدیکه در محل مشقت باران
 معنی نشود اعجاز نخل خاوپه است پس خوشا
 بجال نوکه محل خدمت دوسنانی و بنده حلقه
 بگوش باران این سلطنت گوین است و عزت
 دارین هو الاهی ع ع
 ای مهمان نواز احبای الهی خوشا بجال نوکه خدمت
 دوسنان الهی و پیام نمودی خوشا بجال نوکه در
 مشرف الاذکار کشودی خوشا بجال نوکه قلب
 باران را خوش نمودی. خوشا بجال نوکه سبب
 روح و ریختن باران کردیدی خوشا بجال نوکه علت
 فتنه و لوباشنا بان شدی خوشا بجال نوکه غلام
 حلقه بگوش باران کردیدی خوشا بجال نوکه بمنصب
 من و پیام نمودی خوشا بجال نوکه ناج
 من را بر سر نهادی این اکلیل و ناج خدمت
 و عبودیت احبای هب آ است ع ع

هو الألهی

ای خادم احبباً الله ای غاصب حقاً بن عبد الهبأ
 زبر اخدمت باران و خادمی دوستان منصب .
 ابدی و مأموریت سرمدی ابن عبد است و نو
 منصب مراغضب نمودی و در کمال دلبری شی
 و حرکت مینائی از خدا بترس ابن ردا من .
 است چراد بر نمودی . و این ناج منست چل
 بر سر نهادی با عهد و کالت میکنی که بالکتابه
 از من در کمال خضوع و خشوع بخدمت احبباً
 الهی و بام نمانی و از ادعای اصالت بگذری
 و با آنکه شکایت بیفای شهر و مفضی نصر
 مینمایم الحمد لله مجاهد بن بسیار بیک نفص
 عهد بشوت هر حکم مینوان گرفت و السلام
 ع ع

هو الألهی

افامرنا عبد الحسن اصغیرانی علیه هبأ الله
 الألهی

هو الابی

ای پاک باز از فرار سموع در جرکه مفلسان با
 شدید و در زمرة بینوایان وارد جمع پریشان
 شد و شخصت بی سروسامان تجارت بگارت
 رفت و موجود عزامت گشت اند و خنیر ^{کنند} پرا
 شد و کجینه و پرانه گردید ثروت عبرت *
 تبدیل شد و توانگری مفلسی جزیل گشت طوی
 لك ثم طویل لك شما اگر طبل افلاس پراناره بگویند
 ما از فدایم شیپورش را بنواختیم و نویس را
 انداختیم با ما هم دستان گشتی و براه راستان
 درآمدی لکن شرطش اینست که خوشتراد و
 باره الوده منمائی و در جرجارت که عافیت
 اش رسوائی و خسارت نیست باز خوشتراد ^{شیر}
 منمائی بلکه فراغت طلبی و انقطاع جوئی و
 در فکر ریح اعظم و نفع جلیل و تجارت در
 بازار حضرت سلطان احدت افنی فراغت

در اعلا، کلمه الله کوشی و بکمال همت در نشر نجات
 الله جهاد نمائی این تجارتها را بخریبه نمودی و اصلاً
 کردی ثروت قدیم حشران مبین شد و منفعت
 کلبه مضرت، عظیمه کشت ریح عظیم ضرر شد بد.
 گردید و سود نفع جسم نفض بد پدید شد سود.
 زبان کشت و کج حشرت بی پایان گردید بدت
 چند نیز خدمت معشوق دمی کنیم در فرمان می
 فرماید **بِأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا بُدِيَ لِلصَّلَاةِ**
مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْتَمِعُوا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ وَذَرُوا الْبَيْعَ
پس در این ایام اکبر باید با عظیم صلوة که:
يُبَلِّغُ أَمْرَ اللَّهِ اسْتَطْرِدَّ أَخْتِ نَالِ اللَّهِ الْحَقُّ أَفْهَامًا
و ثروه کامله و سلطنه فاهمه و عزه باهره و
ملك دائم و سریره قائم و شان عظیم عند كل
ذی حظّ عظیم و البهاء عليك و على كل مفلح
 مقابل **فهر** **ع ع**

ای پاران حقیقی جمال ابی خوشحال شما که در مقام
عبودیت جمال قدم با این عبد فدعی ثابت دارد
و فعال ثابت از کوشش الطافش سر مسند و از
بحر احسانش مغترف به پیمان و ایمان اش ^{فد} معتز
و از کج روانش مغترف نعمت ابرارید و نعمت
فجار جنّت بارانید و اشش بیکانکان سرف
سلول مبتاوند و جبود پیمان نتر افای و فک
الف و اتحاد است و همت کام محبت و اتلاف
کل امواج یک مجرد و انوار یک جمع رشحات یک
سحابید و معانی یک کتاب شمعهای یک انجمنید
و کلهای یک کلتش تا توانید در محبت و
یکانگی کوشید و در خضوع و خشوع با یکدیگر
الحمد لله عشق ایاد از بدایت اشراق مبتا
احبابش ثابت و دوستانش خالص با جوج
شبهات تا بحال رخنه ننموده و ما جوج ارباب

انشاء الله هج وقت اثری نتواند نمود جمال قدم
 روحی لاحبابه الفداء ناسیدی خاص باهل عشق
 آباد فرمود و نظر عنایت مخصوص داشت
 لهذا بن عبد را امپد چنانست که بر توان
 شهر جها نگر کرد و نجات فد سس هفت
 اولم را معطر فرماید بوما و نوما امر الله فوت
 کرد و کلمه الله اعلا جوید شکر کنند جمال
 اهی راع ع نفسی اهل فنور شرور بان ارض
 بوجه نمود پار سائل شبهات و اورا ف محرفه
 مصحفه باید اجبای اهی بپویی و شیوی پیام
 نمایند که نور مشای ظلمات شبهات ناملاشه
 نماید و سطوت محبت الله حقیقت بغضداره
 احاطه کند بر هات مبین کتاب علیین منک
 باشد که چون اضای افق بوحید بناید شب
 و خدیب را زائل نماید ای پاران الهی آن کتور
 پاک و مقدس است مکن از پد بلوٹ شهبان

ملوث گردد زیرا اهل فنور و سانس فریبی .
 دارند در بدایت اظهار ثبوت مینمایند کم کم تا
 کوشی پیدا کنند آنوقت سراً الفاء شبهات .
 نمایند و قسم دهند ابراز مده ستر کن چون
 کوشی بیابی الفاء کن و البهاء عليك ع
 هو الله

بامن ممسك بذنبل الكبرياء اعلم ان لسان الغيب
 من الملكوت الهى يخاطبك بهذا الاشارة ويقول
 يا مهدى ثبت القدم على العهد القديم و فوق
 القلب بالميثاق الوثيق و مشفق الأذان بلئالى
 ذكر ربك الرحمن الرحيم مهدى فدماج اغنا
 النزول و الاضطراب و ملاح طماطم التذبذب
 و الانقلاب فالق على القلوب ما نظمى به
 النفوس و تجلى به الابصار و هو العهد .
 الذى اخذ الله فى ذر البقاء لمركز الميثاق
 و اليوم هجموا المنزلهن هجوم الجراد و ثبوا و

وثوب السباع واطفوا الأعنة واشرعوا الأسته
 ونادوا بالويل واخذوا كالسهم ليشنوا شاة الا
 حباء ويزلزل اقدام الضعفاء ويطرب الجهلاء •
 ولكن الذين راوت سريرهم زادت بصيرتهم ان ذاك
 استقام لهم وثبت اصولهم وتعدت فروعهم
 واما الضعفاء سرورهم هائمون في هباء العنى •
 ذرهم بلعبون مكنوب الخناب واصل وانمضون
 قلب محزون شد وكال نأثر حاصل كشت ولى
 اى بنده فديم جمال قدم الحمد لله صراط واضح ودليل
 لامح وسراج ساطع وحجت بالغ ونور الهى لامع •
 عهد الهى شهود مركز ميثاق موجود مرجع منصوص
 سبب مخصوص مشهور جمال مبارك جاي توقوف •
 تكذاشنند وحق نردند باقى نغمه اند مكرانكه
 نفسى اصرا بر خود مشبه نمائند وافناب را حجاب
 وآب زالال را سراب گمان كند وبعرفون نغمه الله
 ثم تنكرونها كردد با وجود مبین منصوص بنصر

فالم مخالف نماید و خود سرانه بنیاد بل منشا حیات و
 الفاء شبهات برداند البته از اوج عرفان بحضرت خست
 و در اسفل غفلت و ذهول مقرر باید انجناب باید ضعفاً
 و احفظ فرمایند که میباید بالفاء زحرف قول از درویش
 پریشان کردند و کوش با قوال بچیز دان دهند.

هو الاهی ع ع
 ای منک بدیل کربا نفعه که از حدیقه قلبان موفی با
 برخواستن بود بمشام مشنا فان رسید و سبب روح و
 نجان گردید حمد خدا را که بجلل مشان منشیتد و
 بعروه الوثقای عهد بر افان مبسک چون این مو
 عطسی کما هو حقیقها موفی کردی مطمئن باش و مطمئن
 که موید در جمع شئون مشوی ولی فطن باش و معتبر
 و ذکی باش و حارس ناباشاران و کنایات و همزد
 امان و نوریه و اهام جمع نیام پی بری و امر الله را
 از طوره و طوارق و جوارح و نوائب حفظ نمائی چه
 که هر بی فکر و معدوم الذکری در فکر الفاء شبهات

و مشاهدات افاده یکی عصمت کبری بهانه کرده و کمر بکوشید
 مقام مرکز مشافیه بسنه و دیگری عنوان تا کید توحید کرده
 و تکفیر موحدین نموده و با اشاره و بلوغ ابن عبدالرئیس
 المشرکین شناسانده و دیگری بکفینا و حسبنا کتاب الله
 چون خلیفه ثانی گفته و عدم احتیاج بمبتین را اعلان کرد
 و چون احد سلف بکتاب وحده دعوت نموده سبحان الله
 مبتین حاضر و ناظر و مرکز مشافیه منصوص و محسوس و
 بتکی سزوک و بجهت دفع اختلاف دعوت بر جوع آباء
 و محصرها میشود و دفتر اجتهاد باز و مسند فضا
 کسزده میگردد و حال آنکه معنی آیات و تبیین محکما
 و تاویل مشاهدات بعض صریح الهی با و راجع این الظا
 و نشر شبهات چه بی فکری است و چه بی خردی است فا
 عبروا بالاولی الأضف و انصفوا بنا و فی الأئباب سبحا
 الله ابن عبدالرئیس چنان بود که احیای الهی ظلمات
 شبهات اعدای جمال مبارک را شعاع کاشف باشند
 و شباطین ارنباب را شهاب ثاقب حال مؤسسن شبها

کشند و مروج شبهات باری آن جناب امیدوارم که
 در آن صفحات حافظ مرکز منشأ گردید و خار سحر
 حصین پیرافان بجم هندی گردید و دلیل سبیل نجاث
 ضعفاء صغارا از وساوس مضمون نمایند و بجزریان
 را محفوظ و ملحوظ دارند نشنکان با سبیل هلاکت
 باشد و طالبان را بد رفه عنایت شب و روز در اعلا
 کلامه الله بگویند و در اینجمن باران چون سراج بدر خشد
 ندای هانف ملکوت الهی را بکوش جان بشنود و صدک
 سر و ش ملاء اعلیٰ را بسمع قلب استماع نمایند که بیاناتک
 فریاد مینماید و حزب فتور را خطاب می فرماید که ای
 بیوفایان قبض مقدس من هنوز تراست و آثار چید
 من مشنهر مرکز منشأ را بخندول نمودید و سلطان
 عهد را منکوب علم نزلزل برافراختید و در میدان
 و در میدان ظلم بناختید با سیف مسلول و ستمها
 بر شوق هجر نمودید و بصد هزار کنایه و اشانه
 و تلویح با عظم اهانت و بوهین بنام روز اظهار استغنا

بود و بیوم یعنی الله کلام من سعه استدلال گوید و دی کفینا
 کتاب الله بر زبان مبرانید و من منصوص را بخندول
 شمرید و رونی عصمت کبری هبانه نمودید و از بزرگ
 مرکز ميثاق و شمع افاق خلاف عصمت بدان هان الفاء
 نمودید و او را فرید و وحید بی ناصر و معین گذارید
 اید و جمیع زخات بیکانه و خویش را بر او حل نمودید
 و در آتش اعدساف او را سوختید و شب و روز
 بشویش افکار و نغدش اذهان بر او خندیدید
 در هر ساعت صد هزار شیهات الفاء نمودید و دی
 او را اسوده نکل اشید و آئی او را از او نخواستید
 و شبی او را در بالین راحت و بستر اسایش مسترح نه
 نهادید با وجود این و زیاد و فغان نمودید و صیغه
 نظم بافاق رساندید شب و روز در بالین پرید
 و پریشان بیاسودید فد و سپر و تفریح و وقت نگذ
 واه و ناله نمودید و جزع و فزع کردید ای سوزنا
 اینگونه و قای بعهداست و تمسک بميثاق اعانئی

اهانت چرا مرجم نبود بد زخم چرا بانی نبود بد هدم چل
 این علم مثانی لو آء معفود دست حضرت مفصود است .
 البتہ سناہ برافا افکند وسعی و کوشش شما هدرود
 بای جناب میرزا فتم بحال قدم اگر وافف برو فایع .
 بیوفایان کردی البتہ خون بگری و چنان ناله کنی که جنین
 و انبیت بلکوث اھی رسد یک کله بشو مرکز منصو
 موجود و یکفینا کتاب کو بند ع
 بحوالہ

ای مشرف بمطاف ملاء اعلیٰ حمد کن حی ہوم واکہ
 بحال اعلیٰ موفن شدی و از کوشش محبب محبوب اھی
 نوشیدی و مبارک موفد الہیہ در ہوم اللہ مہدی
 کشتی و بمطاف قدسیان فائز شدی حال وقت
 آفت کہ از جام الست سر مست کردی و علم مثانی
 و خدمت کنی و مرکز عہد را نفہم نمائی کتاب ناسخ
 کل صحف و زبر کتاب افدس است کہ اساس لوح
 محفوظ مثانی است و کتاب عہد مبین و مہر

ابان کتاب اقدس حال اهل فؤور بر حرف فؤل افکا
 ضعفاره مشوش نموده اند که بکلی افکار از وصت الله
 بیزار نموده اند یکی گوید حال مبارک کل را مستغنی
 فرموده یعنی احتیاج بمرکز مشاف نیست و دیگری
 عصمت مختص است بذات مقدس ومعنی عصمت
 ذابته و عصمت امریه را نماند چه که عصمت الهیه
 عصمت ذابته است و عصمت انبیا و اصفیا عصمت
 امریه الامن عصمه الله باری دیگری گوید بیاسد
 رجوع بکتاب نمائیم و کتاب کفایت است یعنی
 احتیاج بپیش نیست و این کلمه اول رخنه در اسلام
 بود و فؤل خلیفه ثانی است که حسب کتاب الله *
 گفت و در کتاب بخاری که کتاب حدیث صحیح عند
 اهل سنه است مذکور است باری صد هزار
 از اینگونه شبهات است مختصر این است که پیش
 منصوص مخصوص مؤثوف ضرور و تمهول
 مسند اجتهاد مبسوط و هر کس برای خود سرود

سبحان الله با وجود احتیاطهای جمال فلام چه روزی چه
 علم اختلاف بلند شد ملاحظه فرمائید کسی سا
 قبل اسم اعظم روحی لژیبه الفداء در کتاب مسلم حکم
 مبین را بیان فرمود و جمیع را رجوع با او امر نمود
 دوستان را منضلاً کوش زد کرد پس بملاحظه استکه
 مبادا کسی شبهه نماید باثر فلم اعلی مبین را جمیع صفا
 و اسم بیان فرمود و مرکز مثنی را و شرارد و کتاب
 عهدی فرمود و کل را مکرر در کتاب عهد بنوجه امر
 کرد هنوز فیض اطهر نری است اهل فنور بکتابه
 اعلان استغنا از مبین مینماید و حسینا کتاب الله
 میگویند که فرموده اند رجوع بآیات نماید این
 این صبح است لکن مبین باید بیان نماید نه هر کس ما
 دون مبین کسی مقصود آئی دانند و الا عهد و
 مثنی لازم نبود و در کتاب اقدس امر رجوع
 مبین منی فرمود بلکه میفرمود بعد از من احتیاج
 مبین نیست خود بکتاب رجوع کند و آنچه میفرماید
 عمل

ع

ع

هو الأی

ای فائز بربت مفدا سه چنان میند ار که فراموشست
 نمودم بحال است بحال بلکه عدم بحال است بخیر ^{نه} بر شوا
 بشر پر ندانم که کثرت مشغولیت بچه درجه است اگر
 حاضر بودی با چشمی کریان و دلی سوزان نظری
 کردی و ناسف میخوردی پس هیزانست که بینی
 و ندانی با وجود این ملاحظه کن که هند چه دروا
 منتشر است بظواهر از هند است بجهت از عکاء
 است چه که سرچشمه اینجا است باری نور اینجا
 بودی و روش و رفتار این عبد سکون و حلم
 این فرید و حیدر مشاهده نمودی و صبر و تحمل
 ملاحظه کردی حال فضیله بر عکس شده است
 ما غریب و ناکسانی که در ساحل زاحف و رخاء
 هستند آغاز فایده نموده اند و فریاد و آید
 بلند کرده اند و جاء اباهم عشاء بیکون حقیق
 یافت و شروه ثمن بخش در راه معدوده ظاهر

هو الله

ای ورفه طیبه شکر کن حضرت احدیث را که بعد از
 صعود علم عهد در ظل شجره انبساط ببند فرمود و مرکز
 میثاق را معین فرمود حال نوهوسانی چند در فکران
 افتادند که این کو کعبه عهد الهی را از مرکز قطب میثاق
 بخرید دهند و بیجان لفظ عصمت بگری بر میسر منصوب
 جوان خطار و دارند و جمال مبارک را نوهین نمایند
 که نفس جائز الخطار را مرکز میثاق فرار داده و میبیند حج
 الواح و ذبیر نموده ع ع

هو الله

ای دو مرغ حدائق میثاق شکر کنید حضرت حی توانا را
 که ثابت بر عهد و پیمان حضرت بن دادند و راسخ بر عهد
 و میثاق جمال مبارک روحی لاجبانه الفداء در انق
 بجان دوسواره روشنید و در میدان ایشان دو
 گهمن رو بین بن فتم بحال فدم که در هر نفسی صد
 جانم فدای نامش باد که اگر الیوم ذبایی مستقیم بر

عهد

عهد و پیمان گردد عذاب او جعفران شود و عصفور
ملک طور و سلطان نسور گردد موری سلیمان کند و کم
نای سلطنت جاودانی راند چاه افاده عزیز مصری شود
و یوسف کفانی صیاد ماهی شمعون صفا شود و چوپان
بایبانی ابودرغفاری آتش کلشن شود و اشتری نافه
الله در سر غزار و چمن شبان باغبان مبین ظاهر گردد
و بخاری ناخدای فلک عظیم باری الیوم امر مؤید در
ملکوت الهی ثبوت و رسوخ بر عهد و میثاق الله است
چیز که فلک عهد را طوفان از جمیع جهات احاطه خوا
هد نمود و او را نشبهات و اسند لال بمشاهبات سزا
منشر شده جهراً منشر خواهد شد و اما الذین فی
قلوبهم مرض فلینبغون ما انشابه منها سبحانه الله مبین
منصوص محصور واضح و مشهور میبوز کشند و اطفال
شارح و عارف و مبین الواح و جمال قدم و اسلم اعظم
روحی لأحبائه الفداء واقف و اعلم بود که کار را

باین قسم حکم و امر را مستحکم فرمود از بدایت بحر ظهور
 بلکه در نوران و انجیل و زبور بلکه در صحف ابراهیم
 ابن مثنای عظیم را ذکر فرمود و در جمیع الواح و ذبر و
 بنجید از مستکین و مششبتین و یوفیر ثابین و راستین
 فرمود حال با وجود مبین واضح و منصوص بذهوسا
 کلاً توجیهوارا تاویل و توجیه را باقسام مختلفه متضاده
 تفسیری نمایند و آخر فی الحقیقه معنی توجیه را بدر
 اعراض و تفسیق و تحطئه می رسانند ذلك مبلغهم
 من العلم ذرهم فی خوضهم بلعبون ان ربک لغنی عن
 العالمین و البهائم علیک و از همه عجیبتر آنکه ابن عبدنا
 مجال امری با حدی ننمود و تکلیفی بکسی نکرد که در
 جهت توجیهوارا فرار داده شود و شبهات بمیان آید
 و آیات منشاهاات تاویل شود نهایت کل را بنشر نفا
 الله دلالت کردم و از اختلاف که او هام بنیان الله
 است منع نمودم اگر این قول مقبول نه خود صدقند
 اعراض بکسی لازم نه و البهائم علیکم غ

هو الله

بریز جناب حاجی محمد حسین ^{رضی} علیہ ^س بها ^{الله} الا ^{لهی}
هو الاهی

ای عزون مکاتب شمار سپید و از اخبار شدت مثلاً
و اقدار شمایب تا اثر حاصل کردید ولی سبب البه
مجهول ندو فیکه در اسلامبول بودید بهمنضای مثلاً
فانم فریاً و حیداً چکونه مقابل کل درخایب استغلا
نایب و یچنود غیب موفق چنانکه خود صحیح بودید
که این چه فوئیت و این چه قدرتی چون مؤخر آرد
ارض اقدس کوش را با سماع بعضی اقوال الورد فر
ملاحظه کردید که بچشده جمع ابواب مسدود شد با
فوراً بنه شوید ناانکه در حمام با آن شخص معهود
ملاقات نمودید و آن صحبتها بمنان آمد حتی شما را
دلالت کرد که سیراب بروید و از بعض اهل غرض
که عربی رشواب حضرات بودند. سؤال نمائید
که آیا شکایت شد این کلمه را بجهت این مردوم

بحیث تمام نابدائش از جمیع تفصیلات جنونی و کلی واقف
 و مطلع بودم ولی نحو اسم چیزی ابراز دارم شما تصور
 ندارید و غرضی نداشتید ولی آنها پای بودند باری
 این سبب شد که ابواب مفلوحه مسدود شد حال
 اگر فتح آن ابواب را خواهید نلافی مافات کنید و از
 من پرس چه کنی خود خوب میدانی که در چه
 دریا باند شست و شونمائی فل الله ثم ذرهم فی خوضم
 بلعبون اما فضیله مبلغی که بجهت آداء دین خوا
 اید اولاً آنکه حال قدم روحی لربنه الفداء هر چند آرزو
 خزان وجود را بر وجه این عبادش مفلوح نموده
 و این بی سرو سامان را در بحر غنا مستغرق کرده ولی
 موفناً بحسب ظاهر نظر بجائی کمال عسرت را مقدر
 داشته کج در آسین و کینه هئی تا جمیع باران ما بین
 عالمیان بقدر بس و تزیین صرف محسور و بمعرف
 کردند و بالعکس موفناً باهل فنور کشایش
 عنایت فرمود که سست عنصران چند نفر مفلو

کردند ولی غضب بر بوی المزلزلین فی خضرت^{سین} است
 و ثانیاً آنکه این عبد را با وجود آنکه ناچار اعانت
 ظاهره از نفسی نشود اهل فتور و ولوله در آفاق
 انداختند که نفوس ثانیه بر مشایق بجهت منفعت دنیا
 بوفایا تم کرده اند و اولاً اگر این عبد بنفسی^ن عا
 می نمود و چون حضرات بعضی حرکات میکردی
 الخیسه اگر عزت فلان چه خواهی بر مشایق ثابت شو
 و اگر غنای ابدی جوئی بر مشایق ثابت نشو اگر حیا
 سرمدی جوئی بر مشایق ثابت شو و لافی منافات
 کن هر چند تو وضوی نداری ولی اهل فتور بر
 تو سزا هجوم نمودند و در محضر تو مغزبانی چند
 گفتند که ناشرش این صدمات شد و البهائ
 ع ع
 عليك
 فوالله الذی لا اله الا هو مجرد لافی منافات جمع ابواب
 مفتوح هو الاهی
 میگرد
 برین جناب امامیرزا علی علیه السلام و الله الاهی

هو الأبهی

ای خادم جمال فدام جواب عزیران شخص شهر سراج
 منبر بعد ارسال می شود حال در حقیقت با جهت خدا
 عظمی حاضر شده ایم و از کثرت غوائل و مشاغل
 فرضی کامل نه که مفضل مرطوم گردد و الان در مجمع
 احباب در کمال وفایدن گریه مشغول و بکارش این نا
 پرداختم ملاحظه فرمایید که بچه درجه در ساحت
 عبد البهاء عزیزی که بجز آنکه ذکر کند کشت
 فلم برداشتم نامه نکاشتم هم نوبت باید بیهن قسم کر
 خدمت بر بندگی و در جانی نشانی در امر الله
 بکوشی و احبای آنسانان را مشوق جدیدی
 کردی و غافلان آن اقلیم را مبلغ شدیدی
 حفظ و حرست و محافظت و صیانت دو
 اطراف برین نجات هت را دائماً بحری داری
 از جمله سببان احبای آن سامان را منقوش
 و متحد داری و کدورتی که در میان بعضی

حاصل زائل فرمائی خلاصه با اخوی جناب سرتیپ
 سپهان را نظم دهید و اخنشا ش که حاصل شد
 دفع نماید تا فساد خوابیده کل بکدل و بکجهت .
 بعبودیت حضرت احدیت چون عبد الهیاء پیام
 نماید و چون بچنین خدمتی موفق گردی نماید
 ملکوت ابھی مشاهده کن و حضرت جنود ملاء
 اعلی ملاحظه نمائی باری دوستان را نزد آفرید
 تکبیر ابدع ابھی ابداع نما و هر یک را بنور اشیا
 عبد الهیاء مطلع اشراق کن الهی الهی هذا
 عبدك المهتر من نسيم رياض احديتك المجد
 بنفحات قدسك ابدته في كل الامور و وفقه في
 كل الشئون و نوره وجهه بانوار فضلك باحتی با
 فنوم هو الالهی ع ع

ای فاسم ای راسم ای باسم وجد و طرب کن و شوق
 و شغف نما که در این بساط راه با فنی و از این شای
 بهره بردی و نهایت انبساط جستی نفوس که بجا

سال درمدرخزیدند و شرح مجرب و شرح
لمعه مطالعه نمودند و عبادت و زهدند
محبوب و مجروم شدند و نو محرم رانگشتی و با
طهور فدا سی هم پرواز شدی و البها علیک
هو الله

طهران بواسطه جناب امین علیها هجاء الله الایچی
جناب سیاوش علیها هجاء الله الایچی

هو الایچی

ای سیاوش نرکان خون سیاوش را هدر دادند
سریزیدند و دم مظهرش را بظلم و جفا ریختند
لکن آن خون پاک جدا اثری در جهان خاک نمود
که جوشش بدامنه افلاک رسید حال جاهلان
از خدای خیر نیز خون ترا هدر دادند و پی
سنگاران سلف گرفتند که بیکه سبب شوند آن
در دانه جان از صدف امکان بداید و در
اغوش نگنائش بیاساید ولی وقت برسد

۶
۳

هنوز آیام باری خدا بقوسی برانگینت مهر جو و وفا
 خو و حق کوهت بگاشتنند علم حجابت با نداشتند
 سبحان الله انان درنده و خون خوار و جفا کار و
 اینان پرند و غم خوار و وفا کار بان دپوسپرست
 اهرمن طبع و غدار و اینان فرشته سپرست
 و پزدان پرست و شکوکار و هر دو بصورت
 بشریکی فرود بگری بصر چه قدر تفاوت است
 که در نوع آن نسبت باری در سبیل الهی معروض
 نعرض نادان گشتی و هدف بترجیفای بجزران
 شکر کن خدا را که باین موهبت موفق شدی و
 باید همواره بر ضای جناب ارباب جمشید و
 نمائی و آنچه بگویند در سنور العمل خود بدانی و
 علیک الهاء ع

هو الله

اجبای از ربانجان علیهم هبآء الله الاهی ملاحظه
 نمایند

۱۴۵ هوالأبھی

ای درکاه الہینک سوکلی فولتری مظاہر حضرت .
احدینک ظہوری و مشارق نور حفیفتک طلوع
برد و وعظیمدرد و عصر مجیدر و فخرین حدیدر
ہر بر مظهر مفدسک کتاب مبین ند و بنی اولد
کی حفیفت رحمانیسی و کنونٹ نورانیسی ام
الکتاب نکونین در لوح محفوظ در رق منشورد
کتاب مسطور در کتاب ندوین و تشریح سور
و آیات و کلمات و حروفانہ مخوی اولد یعنی کی
حفیفت و حدائتہ یعنی کتاب نکونین دخی من
حیث الاسماء و الصفات و الأفعال و الأحکام و
الآثار آیات و کلمات و حروفانہ فائز و شامل در
تو آیات و حرف و کلمات نکونینتہ دخی خارف
عاده و حنائف میزان اولوق کر کردر یعنی نکون
طبق ندوین و ندوین اوصاف نکونین اولوق .
کر کردر یعنی احبای الہی مظهر آیات توحید اولد

ومطلع اسرار نَفَرِدِ اَوْلَمِ ومشارفِ اَسْمَاءِ وَصَفَاتِ
 اَوْلَمِ وَمَحَابِطِ الْهَامِ رَبِّ الْاَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ
 اَوْلَمِ نُورِ حَقِيقَتِكَ اشْعَهُ سَاطِعِ سِنِيِّ وَنَارِ مَوْجِدِ
 رَبَّانِيَّتِكَ لِعَنَاتِ لَامِعِ سِي اَوْلَمِ مَظَاهِرِ اخْلَاقِ
 رَحْمَانِيَّةِ اَوْلَمِ وَمَطَالِعِ اَثَارِ رِبَلِيَّةِ اَوْلَمِ سَائِرِ
 اَسْمَانِ هَرِجْهَنْجِه مَنَازِ اَوْلَمِ اِي جَالِ قَدَمِكَ
 اَحْبَابِ صَادِقَانِ وَدِرُوسَانِ حَقِيقِي سِي سَعِي
 وَغَيْرِي بِذَلِّ وَجْهِ وَهَيْ صَرَفِ اَبْدَرِكَ حَقِيقَتِ
 اِنْسَانِيَّتِي سَنُوحَاتِ رَحْمَانِيَّةِ اِلَهِي تَرَبُّبِي اِيْمَتِكَ كَرَمِ
 حِدَاوَلِسُونِ جِنُودِ نَائِبِ مَلِكُوتِ اِيْمَتِي دِنِ هُجُومِ
 اِيْمَتِكَ دَرِ وَفَرِي مَلَائِكَةِ نُوفِي اَقْبِ اَعْلَادِنِ
 وَرُودِ اِيْمَتِكَ دَرِ اِيْمَتِي نُوْجِه لَازِمِ دَرِ بَسْمَلِ لَازِمِ
 دَرِ نَضْرَعِ لَازِمِ دَرِ تَرْكِبِ لَازِمِ دَرِ عَهْدِ وَبَسْمَلِ
 اَلْهَبِ ثَبُوتِ وَرَسُوْخِ لَازِمِ دَرِ عَهْدِ وَبَسْمَلِ
 رَحْمَانِيَّةِ اِسْمِ اَلِهِ وَرُكُوْزِ لَازِمِ دَرِ اَخْلَاقِ
 اَخْلَاقِ رَحْمَانِيَّةِ وَاطْوَارِ كَرَمِي اَطْوَارِ مَقْدَسِي

روحانیه و کفزار کزی سنایش و ثنای جمال قدم .

ایتمک لایز مدر والیهاء علیکم با احباء الله ع ع

هو الله

ای امه الله جناب مشهدی خلیل داغری شه لری .

صحرا لری در بالری قطع ایدرک اسفامند فوشرف

اسنان مقدسه بوزنی کوزنی سورب د بده سی منور

مورد مغنی معطر انشد ربوبیغه مبارکه ده هر زمان

منه باد ودعای خیر ایله دلشاد ایلدی ع ع

هو الله

ای سوکلی دو ستم جناب حق عنایت فیوسنی و موب

در کاهنی پاران حیفنی بوز لرینه اچوب صلاهی عا

و در مشد باق بونه عنایت در که عن هد ایدر

هدایت نور ایمان در نهایت عرفان بزدان در هر

ایکسنک شرطی شوک و اسفامت عهد و پیمان

در مشاف عظیم الهی و عهد قدم بزدانی نشبت و

نیمک اولدی بر خرمین عرفان و ایمان بر ایدر

علیک والیهاء ع ع

علم

تعلیم الحفال ولعہم کمال حضرت ذوالجلال برنجی امر
 وواجب و فرض فاطمی در کہم کہ صیان دوسنک
 تربیت و تعلیم و تدربس ایدر جناب حق آئی تا
 ایدر توفیق ایدر عون و عنایتی آکار توفیق ایدر
 ع

هو الله

سو کلی بارانم و نورانی دوسنا تم حضرت احدی
 عالم بشرتی پر نور مجلی ایلہ و فرض مجلی ایلہ
 رشک عالم ملکیت ایلدی انوار فیوضات
 فہومبتی نور سحر کی آفاقد منتشر و اسرار موی
 جہان ملک و ملکونده مشہر اولان جناب
 اسم اعظم و موهبت قدم حضرت ندرینہ شکر اولان
 کہ بزوم کی مور ضعیفی سر بر سلطنت سلمانی
 اولان تخت سنجخت حبت اللہ و معرفت اللہ تا
 صدر عزتندہ اہل و توندی و الطاف بی باب
 ستر اوار و ارزان بیوردی و ہم سکا شکر اولان

حد اولسون جانم اوغورنده فرمان اولسون .

هو الله

ای الهک سوکلی نولی جمال مبارک شمس حقیقند

بدر منیر درینر اثر در ممکنات مظاهر و مجالی و

مستفیض در فیض فیاض هرینه قدر عظیم و شدید

اجتناب استعداد لازم در قابلیت واجبه در لائق

شرط در سن حقدن استعداد عظیم طلب آیت

نا ظهور فیض شدید اولسون ع

هو الله

ای زار مشکین نفس الهمدان بشقه هر کس که مملنی

کس و بوفس طلبانیدن حدیقه بیامری آسیا

فنادنی آجوب ذروه اعلی و ملکوت اجاب و جوب

اسراجیرونه آشنا و حقان ربوبیت و افق و

اکاه اوله سپن حد اولسون داغلا ری و تیره لری

اشوب و دربالردن کجوب مطاف کرو بیان

ملاء اعلی طواف و استان مقدس طویر لغنی

کوزه کحل جلا و بروز فی وزلف وجود فی تربت
 مطهره ابله معطر ابلدن جناب حقه شکر ابله حمد
 ابله ثنا ابله و الهیاء علیک مع
 هو الله

بار موافقا افتابک بر نوشد بدی هر نه جسم خد
 اربد وب میجد اینک سیال ابلد رسده انسان
 میجد مستشعر اینز و کوران عرومی محفوظ
 اینز و نغماک عند لب الهی هر نه نشئه بخش و
 طرب آنکز اسم ره صها عزید کوشی هوشیار
 اینز هو الله ع ع

ای اسکندر اسکندر یونانی قطعه آبائی و
 قطعات سائر در دخی بعضی جوانب اسبلا الهی
 رسده نهایت بلاه انعامه او فرادی مالک
 اینک ملوک کجور اینک صلوات اولدی انکی او زین
 اینک چیلان یوز آشکون اینک فرط این اولدی
 ماند امه و بله در سن بر سلطنت روحانی تا این

و بر حکومت وجدانی حکم ابدی برک مدینه قلوب
 پارانی مسخر و مشام دوسنانی نغمه مشکوایله
 معطر ابله ع ع
 هو الله

بنده مخلص حال قدمک بر احسانی الفت و قلوب
 و محبت نفوس در جناب علی اکبر اسنان مقدس
 ربوبینه روحی شاد اینمک او زده هر زمان
 سنی یاد ایلر و بور و نیک تر فیمنی اسند عالی
 بور جاء و اسند غا الحق الفت نامه و محبت صمه
 به مشند هو الله دوع ع

ای حضرت جفا فی درگاه ربوبینه هر دم شکرانه نقد
 وحد و سناش روحانیه ابله تعظیم اینمک واجید
 چونکه معدومی موجود ایلدی و بخوردی موجود
 ایلدی بیکانه بی اشنانا توانی توانا بیوردی ع ع
 هو الله

حیا فیض احدیت مفوضای رحمانیت اوزده هره
 قدر کامل و شامل ابدیه بنه فیض خصوصی
 وار و اختصاص ربوبی وار و هدایت فیض اخصا
 در معرفت مخلوق خصوصی در و مختص برجه
 من بشاء دلیل کافیه و بیان شافیه در جنب
 حقه شکر هو الله اهل ع ع
 ای رب بی انداد ملکوت نقد به او چشم و درگاه
 ربوبیت العجا ایش اولان بر سرخ علی بنی سده
 نشین حدیقه معرفت اهل جنت احد بنده چنسا
 حرفه شاکسار رحمان بنده انواع نعمات تو
 ابله دمسار هو الله اهل ع ع
 ای بنده الهی اسناد رضا فضا کی حکمی بزه نافذ
 و اجراء ایتکدن نشقه بر چاره اولم یوب فاج حس
 سواد با بزی باز و باز د پروب نهایت سنهن آشنا
 حکایه ابدوب و تکبیر فی تبلیغ ابدیک بو بحر بر
 دلالک ابدی سنی معور و معر و مسرور
 مکرّم ایلسون جانی جانانه و وحید فی جوهر عرفانه

هدم البسوت هو الله ع ع

ای بندگان و کنیزان حق شرف و عزب در حرکت
 است و جنوب و شمال منزع ملکوت احدیت ندا
 الهی در جمع اقالیم بلند است و کلمه حق جان و روح
 هر هوشمند نفع جان بخش موهب رخانی در حق
 افطار در انشأ است و افاق غیر نثار شما ای
 احبای و اماء الهی نوحه ملکوت الهی نماید و نوسیل
 بجز رویت اعلیٰ ناز و بغض نامناهی الهی موفوق بنا
 غیبی کردید و موبد بمواهب لاریبی سرج لامع شو
 و نجوم ساطع اعلام محبت الله شویید و آبان موب
 الله امواج بحر حقیقت کردید و مطاهر الطاف حضرت
 احدیت فیض قدیم شامل است و لطف حضرت
 کریم کامل بن ابام داغینه شمرید و از ابن حجر
 بیابان موفور برید ذلك من فضل الله و یوسم
 من بشاء والله ذو فضل عظیم ع ع

هو الأبهی جناب ملا حسین علی بهاء الله الأبهی

ملاحظه هو الأبهی نمایند

ای مؤمن بالله و مؤمن بایات الله اهالی زنجان در
بد و ظهور از جلوه طور و لمعه نور قلوبشان روشن و

کاشن شد چون بحر جوش و خروش آمدند و
هزاران سر و ش کشند جانفشانی نمودند

سبیل رحمن اسیرود سنگر کشند چون این نفوس

بافق بقلد پس عروج نمودند معدودی بعد

پاکر شدند و بکلی بخود و بمجود و محروم و مأیوس

شدند ان انوار نار و نار یک شد و ان نفاک

مقطوع و ممنوع شد نه صدائی و نه ندائی محل

حسرت است و مقام آسف تو حمد کن خدا را

که شعله این نار پر حرارتی و با انوار این اشراف

مظهر و مهیب البهائم علیک عبد البهائم

هو الأبهی

عشوار جناب حسین زنجی علیه‌سأ الله الأبهی ملاحظ
 نمایند
 هو الأبهی

ای متوج فاطر ارض و سما این منادی که ندای الهی را
 گوش زد شرف و غرب نمود در دعوت تفاوتی نه
 گذاشت و اختلافی ناسپس نفرمود بیک ندای کل را بشا^{طی}
 بجز عنایت خواند لکن بعضی چون لب تشنه سلسیل
 هدایت بودند و دیدند و بدیدهای موهبت
 رسیدند و بعضی در مقامات بعد خویش نشسته
 و نغو و اعطش بر آوردند و بعضی بکلی غافل و کاهل
 از حرف و شدت بی‌ابی سوختند و ملتفت نشد^{ند}
 و البها علی اهل البهاء الذین یثبوا علی مشاف الله و
 مسکوا بحبله الحکم المنین عبد البهاء عباس
 هو الأبهی

عشوار جناب حسین زنجی علیه‌سأ الله الأبهی ملاحظه نما^{یند}
 هو الأبهی

هو الأی

ای ناظر بکونایه‌ی خوشحال نقوسپکه بصرف فطرت
 منجذب الی الله کشند و بمغناطیس محبت سارع بشهد
 قده از جان و خائمان بیزار شدند و از آنچه غیر رضا
 حضرت دوست بود در کنار کشند چون ذبح ملبغ
 بفرمانگاه شتافتند و چون مسیح فصیح بر صلیب بلبان
 بلوغ مناجات نمودند چون خلیل جلیل در آتش
 نمرود بان فنادند و چون موسای کلمه در دست
 قطبان چون یوسف صدیقی در سبیل الهی اسپر
 زندان شدند و چون نوح نجی در طوفان طغیان
 ستمکاران چون سپید حضور در دست قوم کفور
 افتادند و چون ذکر بآء مظلوم در دام اهل غرور
 چون سپید شرب و امام بطحان از در صدمات و
 مشقات که بپستی افتادند و در بند بپ و تکفیر
 و بی‌همین اهل شفا چون حسین مظلوم در دست

فوم ظلوم گرفتار شدند و در کربلا در شد کرب و بلا
 افتادند و عاقبت جان باختند و در میدان فداسب
 ناخند و از این تنگنای عالم ادا فی بملکوت ابراهی شدند
 طوبی لهم و بشری لهم من هذا الفضل الذی اخص الله
 به من شاء من عباده المفضلین لعنک ان اطاعت
 سیر الشهادة فی سبیل الله و سیر الفربان فی حجة الله
 لسرع منجذباً بالی میدان الفداء منادياً الوحاه
 الوحالی الموهبه الکبری البدار البدار الی الرحمة العظمی
 العجل العجل الی القنیه العلیا ولكن الله سر هذا النور
 وکم هذا السر المکنون و الرمز المصون اجلا لا الامس
 و صونا لافامان قد من جنبه حتى يظهر سئل الاله ص
 و یشرق انوار الموهبه فی مشکاه الخاص انه به من
 و يعطى من شاء و يمنع عن من شاء یخضع برحمة من شاء و
 یوفو علی الانفاق بفضله من شاء انه هو الکبر الفدا
 عبد الهاء عباس ۴ ارض نجان لراش بخون و وساء

اغشته و هوا بش از خوارت نار فرمان نافه حلا نفس بد
 اطهر شان رنگین شده و شفا بش از نار اهل فاقه شور
 کشته بسا نفوس که در حال شعف و شوق در آن محفل
 از دست سافی فلا جام عطا نوشیدند و چه بسا
 جواهر وجود که چون لؤلؤ مشور در آن خاک و خون
 غلطند لهذا آن خطه و دیار در ساحت پروردگار
 قطعه از کلدا از لوح دست و آن سر زمین در نروده
 موفین این موافع علیین لهذا اهبت کبری داشته
 و لزوم است عظمی که نفوس در آنجا موجود باشند
 که چون ابر آسمانی ناپید زرع الهی نمایند و چون
 نجات ازها و نسماک اسماق فلوب ساکنین را
 حیات جاودانی بخشند اهل آن ارض را محرک روکا
 کردند و باز مانند کان شهدا را مشوق بگفتن نجات
 الهیه را ناشر کردند و بابت رحمتی در دفع این سبب
 لازم و واجب اگر انجناب ممکن باشد که مراجعت

بان ارض فرمايد و بضعي در بند نه عشو مشغول
 در ارض ز آه مشغول كرده و الفرض البركة من الله و
 در اين ظمن هر مشغول بجدت امر كردند بسيار
 مغرب بنظر مايد : بِسْمِكَ بَجَلِ عَجْرٍ وَانْهَالِ
 و نضوع و انكساران تو بدي كل عبيد بقوم علاج افه
 اسرك و كل مشعل بنا بحتك بسعي في اعلاء كلمتك و
 كل بطل بطاق العنان في مضمار نشر اثارك و كل ناطق
 ينطق بافتح اللسان بيان انوارك و اسرار كتابك ابراهيم
 عباد اخصصهم بفضلك مواهبك في هذا الكور العظيم
 و در فهم من الذ نعمتك في هذا الحشر الجبار و نور
 و نوريت و جوههم في ملكوتك المنير و اشرفك بانوار
 جمالهم في انفق المبين ابراهيم ملائكة الهامك و
 خزنة علمك و لغز خلتك و مواضع امرك و
 مطالع فضلك و غيبوت جودك و كبوت غناضك
 و حسان حاضك و اوردن باعك ابراهيم ابدي

بالفاسرهم المقدسة ووقفى على خاشعهم بنفحات
 الالهية ابريق معارفهم مشارق باسديك ولامع
 فوجدك وانجم موهبتك واعين حكمتك وشعائير
 دينك واپاك ملكوتك ودياك جبروتك اذالك
 الكرم المعطى الوهاب عبد الهباء عياس
 هو الاهلى عشق آباد دوشان الهى ملاحظه نمايند
 هو الاهلى

اى حباى رحمانى وباران معنوى ايام قيام بر
 خدمت وهنكام اذ نعال بنار محبت است ظهور
 اسرار فلك وفضل عظميك حكمت عظيمه وكرم
 طيبه اس محبت والهك والحداد وانجان اب بن اجنا
 است ثابان موهبت وعنايت بن ساير احزاب و
 ونيان كردند على الخصوص در اين كور عظيم
 و دو مجيد كه بوصاى مؤلك محبوب فديم بايد
 قيام نمود وان تشديد روابط و الفك صميم باجمع

خلیفه است در کرم معلوم است باید با او ستان انبوی و
 باران معنوی چگونگی باشد هم بحال قدم که الوم
 نفسی بر عهد و مشاق آری ثابت راسخ که حار،
 خورشید را بجهت احبای رحمن فلان نماید و ثابین در
 انسان نرسد بر عهد و مشاق و فائز بوده و فطر
 از کرم صفا پنجه شکر و ادب کستان جنت ابی راعه
 استشمام نرود پس ای احبای حقیقی بدل و جان،
 بایکدی بگم مهربان، باشید و در عینک بند بگم
 فشان کردید تا در روزگاه اعدل به مقبول شود
 مولوی در غزلیات خورشید گفته بوی بجان
 می آید آن چشم شتر این شتر لوزی سلطان بوی
 ملاحظه فرمائید که در پس هر شتر این بوی شتر
 چشم شتر بوی میان استشمام می نمود پس اگر شام
 باز باشد از هاکل احبای الهی که فیض یوسف
 صحت الله هستند چه نفع استشمام نمایند و شام
 بیوال قدم که نفع استشمام نمایند و جان و کلام

عبد الجبار سیدان عباسین
 بواسطه جناب امام علی بنکدار جناب آقا
 میرزا حسین زنجانی علیهما السلام الایهین
 هو الله

ان بدو مضمونی حضرت جانان مند ما نیک در پیشگاه
 حضرت احدیث مغبوا و محبوب و میل و محو
 فی الحقیقه آنچه باید و شاید در روز محاسبت و یوم
 حسابی الهی کشیدند و خدای ما نیک بکلیت باج
 بخاشد لهذا باید نهایت ثبات و استقامت را
 در این خدایت بکار بری و میبایستی خالص و در
 اطفال و بزرگان و خیرال و بحسن اخلاق عموم و
 شریفی بگریزند و درین بیان کبریا شدت القهر
 میرسد و موهبت رحمانه بر وی منماید
 بواسطه جناب سید علی آقا علیه السلام و آله
 جناب آقا میرزا حسین زنجانی علیهما السلام

ای ثابت بر پیمان مکتوبی که بجناب اسمعیل الامر فرموده
 بودید ملحوظ گردید سبب وح و دجآن شدن برادر
 جلیل بر ثبوت در سبیل الهی بود و برهان کافی
 بر توجه باستان مفدین نامناهی خوشتر حال تو
 که چند سالست در این فریه بخت فائمی و سبب
 سر و فرج قلوب پاران الهی شدی حال اگر
 نخواهی که چندی در اطراف بگردی و بعضی
 اوقات بسا نرد در نیایی جائز است اما باید
 انشاء الله متوکلا علی الله باشی و منقطعاً الی الله
 باشی و راطفاً شاکر و محمداً بنیام فیضه و بمنین
 الصعود الی ملکوتی تا در هر حالی که باشی سبب
 کبری کردی و فی الحقیقه نفوس را منقطع از ماسو
 نمائی و راحت جاندهی و آسایش و جزایان
 بنحی و علیک التحنه . و انشاء . ع . ع

الله	هو الله	بیرین
بواسطه جناب میرزا علی تنکابن جناب فاضل		
الاهی	ها، الله	علیه
	هو الله	

ای بنک آستان بها مکتوبیکه از مراغه مرفوع
 نموده بودید رسید و فقه جدیدک و ولید زهر
 دلالت بر روحانیت باران الهی در آن افلهم
 روحانی نموده یعنی محفل هدی بنیان بند و
 پنجاهات قدس بنیان بند و دامن بالایش اشجان
 قانی ما لا یبند باری النور میزان نسیان بکانت
 و بیوت بر لپیان نسر و روشادمانی بضمیر
 و انقطاع از اشجان امید واره که جمع باران یان
 و همت بی یان موفق گردند و علیک الخ

ع	هو الله	و الشاء
---	---------	---------

زنجان ابران احوای الهی علیهم بهاء الله
 الاهی

هو الله

افى حجابى الكلى ازان خطه و در باره و در باره عايشا
 كوى ذلك راست است شام خوشى استود كه روح
 ربحانست و مسترت ظل و جاخبر انجذاب و
 اشعالت و ثبوت و استقامت در امر پروردگار
 اى پادشاه نغم پناكى دران فشرعه الهه افشاند
 كشت و بخون شهنشادان آبانى شك بگوشت
 و جزو شند نادراين امام از ششم غائب است
 و حرم شود و قرض و پويع بنا را رد و بر كين
 كرد الله آن دهاء مظهره غايبان اولاد
 نمايك و حياك روخاني بخشد و انوار خوش
 و دشت و صحرا و كوه و بيهك منور كرد و اما
 شين بگوشتك بگردان زمان دلبر اى
 امال شاهدا سخن كورد و معلكم اللجه و القه
 اى سوكل بارانم زبجان شمس احطفن طوعدك

کوندن انوار معرفت اللہ باریہ سحر اسافانند
 و نثر اولاد وصال است بر بند ز لری مشرف ^{بند} عنان
 پارل پارل پارل دئی مشکاه نور اولدی و جاوه
 کاه ظهرو اولدی اش عشق شعله و نور اولدی
 و دلبر رعنائین عاشقانی هر بری بر اهنک ^{مانه} مشنا
 ابله نغمه ساز محفل اشقنه کان او ایکی ^{فریاد} کاه
 عشق فیوسه اچلدی و عاشقان جمال ذوالجلال
 حال و جلا و سیر و دیله رفض بند رک جانفشنا
 اندرک جشن عظیم بر پا اولدی جام فلا ^{تلا} صو
 پر نور کئی فان ابله بو بانک سیرت است نشئه
 مستضاء بولدی و فایمک شعلک نویدی ^ن میل
 شمع امیت جنت ماوی اولدی و عاشق صادق
 مستور جان و راحت و جلاک بولدی ^{صبر} صبر
 مؤقتب اچلدی و نور ای رب پادلدی و
 ناله ^{ناله} ملا اعلی فوالله و ذبکی و شبن

ملکوت ابھی دو بولگ و طوبی لک و بشی لک بر
 مظربان نزد حضرت عثمان اولی سیر کر اول کشتا
 شکفته کلای سبز و او بوسان سر خوش
 خرامی سپین و اول چوم بیان نفال به همالی سین
 و اول اسلافن اخلاف بی مثالی سیر چو ک
 و بی ایلین آکه نلرن کشتزار هک بندلری حویا
 خفقت ایلر صولم سیر و دیکل کلای بیخیا
 مویشی نیم چانیر و داسیقله بیله طراوی بیخیا
 اولر ستر ناجنت اهانق لطافت هواسی و حلاو
 منظره سی کو کالرتزی باغ جنان ایلر موضه
 جنان ایلر جلوه گاه رحمن ایلر شاد اولر سیر
 اولر سیر ای نیم سوکل باوانم ع ع
 بیانشین ایلر و هو الله
 نجانی جناب فاحسن کفایت علیهم السلام
 بی بی الیفی

هو الابی

ای بشک آستان بزم خورشید بر پاست و جشن یار
 در نهایت نوبت و تنظیم آواسته کشه و عبد العزیز
 در این بزم سرمست و می پرست و جام عطار
 دست چهره قد رشکران یابد که مورد این الطاف
 کشتی خد مانت با حجابی الهی وانح و مشهور و
 فریبین زحمت فریبند ای مقبول از خدای مبین
 کثیفون و عنایت مبدول فرمایند و عیالک
 الحمد لله والشاکب ع

هو الله

جناب شیخ اعظم سبیل من سعی الی مهلبات القاد
 فی سبیل الله هو الله علیه جاء الله
 ای یادگان کامکاران فرشته خورماه رو و شکو
 اهنگ کوی دوست نمود و جان در آنجوه
 عاشقان و فلاسفهان رحمن رخ بر افروخت

که در بارگاه فدس شمع انجمن کردید و مانند کلچره
 افر و ز کلشن و چمن کشت از خاصا حلی شد و بخلو
 الهی راه یافت نونز پیا و کبریا موهبت بی پاران بی
 و حکایت جاودان جوئی و علیک النجیه و الثناء
 هو الله

زنجان جناب فامیرزا حسین حکاک علیه السلام
 الایهی هو الله

ای حکاک معنوی فصیحان فایز بنفش با همه الا
 بیارانا سطرابت کبریا در صفحه صد بیگاری و
 خاتم سلیمانی بدست آری و دیوان و اسکت
 دهی و افلم جاودانی را مستخر نمائی و علیک
 النجیه و الثناء
 هو الله

زنجان جناب ابوالحسن علیه السلام الله الایهی
 هو الله

هو الله

ای نونها مال باغ محبه الله خوشا مجال نو که در
 ابهتی شاخ نازنه فطره الله هستی و بکاخ هدا
 الله درامدی ازا و ساخ ضلالت رهیدی
 و طهارت کبری حسنی بصر و سمع بکشودی
 و شمع جمع کشتی امید وارم که روز بروز بره
 ایمان و ایقان و عرفان بپهنائی و علك الجنة
 و التناء هو الله غ ع
 زنجان جناب پیغمبر فلی علی بهاء الله الاهی
 هو الله

ای پی رو پیغمبر بار خدای و در محفل قلوب انیس
 و ندیم باد که تو مشق و علم و بیان تو مالوف در این
 بقعه مبارکه نامغبوط مغربین کردی و مذکور
 در علیین و علك الجنة و التناء غ ع

هو الله

نجان جنابا فابوسف علمه ما الله الا بهي

هو الله

هك

اي يوسف زنجاني من يوسف كنعان جهره براف
وشهره افاق نود جهره بلا يوروش بافون انشا

اوج ماه خواهي ايفت من يوسف محبت الله شو

وجلوه بکوه ويازان رکن وعلیک الصلاه

الشا
ع

